

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۸
۱
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۶۱
۷۱
۸۱
۹۱
۱۰۱
۱۱۱
۱۲۱
۱۳۱
۱۴۱
۱۵۱
۱۶۱
۱۷۱
۱۸۱
۱۹۱
۲۰۱
۲۱۱
۲۲۱
۲۳۱
۲۴۱
۲۵۱
۲۶۱
۲۷۱
۲۸۱
۲۹۱
۳۰۱
۳۱۱
۳۲۱
۳۳۱
۳۴۱
۳۵۱
۳۶۱
۳۷۱
۳۸۱
۳۹۱
۴۰۱
۴۱۱
۴۲۱
۴۳۱
۴۴۱
۴۵۱
۴۶۱
۴۷۱
۴۸۱
۴۹۱
۵۰۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: _____
مؤلف: _____
مترجم: _____
شماره قفسه: ۱۶۴۳۲

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب: ۲۰۷۵۹۷

۱
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: _____
مؤلف: _____
مترجم: _____
شماره قفسه: ۱۶۴۳۲

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب: ۲۰۷۵۹۷

۱۹۴۳
۰۷۵۹۷



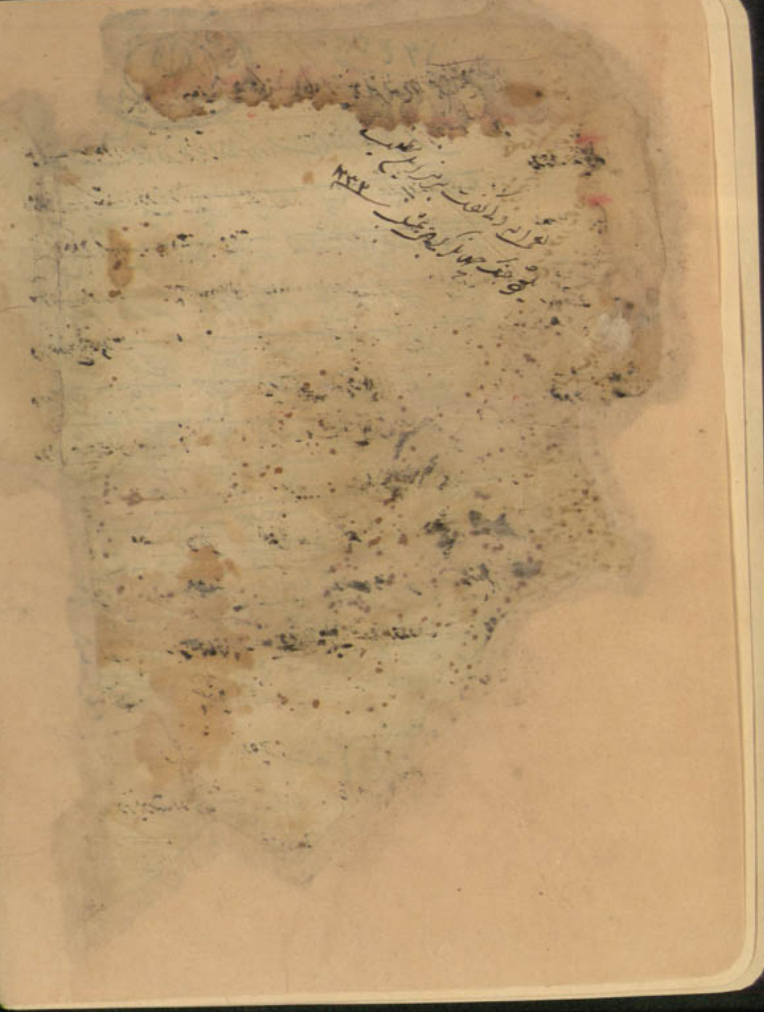
کتابت شد از بندبهار المکرور است از قزوین همان که در کتاب...

۱	۱۱	۲۱	۳۱	۴۱
۱۲	۲۲	۳۲	۴۲	۵۲
۱۳	۲۳	۳۳	۴۳	۵۳
۱۴	۲۴	۳۴	۴۴	۵۴
۱۵	۲۵	۳۵	۴۵	۵۵
۱۶	۲۶	۳۶	۴۶	۵۶
۱۷	۲۷	۳۷	۴۷	۵۷
۱۸	۲۸	۳۸	۴۸	۵۸
۱۹	۲۹	۳۹	۴۹	۵۹
۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰
۲۱	۳۱	۴۱	۵۱	۶۱
۲۲	۳۲	۴۲	۵۲	۶۲
۲۳	۳۳	۴۳	۵۳	۶۳
۲۴	۳۴	۴۴	۵۴	۶۴
۲۵	۳۵	۴۵	۵۵	۶۵
۲۶	۳۶	۴۶	۵۶	۶۶
۲۷	۳۷	۴۷	۵۷	۶۷
۲۸	۳۸	۴۸	۵۸	۶۸
۲۹	۳۹	۴۹	۵۹	۶۹
۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰
۳۱	۴۱	۵۱	۶۱	۷۱
۳۲	۴۲	۵۲	۶۲	۷۲
۳۳	۴۳	۵۳	۶۳	۷۳
۳۴	۴۴	۵۴	۶۴	۷۴
۳۵	۴۵	۵۵	۶۵	۷۵
۳۶	۴۶	۵۶	۶۶	۷۶
۳۷	۴۷	۵۷	۶۷	۷۷
۳۸	۴۸	۵۸	۶۸	۷۸
۳۹	۴۹	۵۹	۶۹	۷۹
۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰
۴۱	۵۱	۶۱	۷۱	۸۱
۴۲	۵۲	۶۲	۷۲	۸۲
۴۳	۵۳	۶۳	۷۳	۸۳
۴۴	۵۴	۶۴	۷۴	۸۴
۴۵	۵۵	۶۵	۷۵	۸۵
۴۶	۵۶	۶۶	۷۶	۸۶
۴۷	۵۷	۶۷	۷۷	۸۷
۴۸	۵۸	۶۸	۷۸	۸۸
۴۹	۵۹	۶۹	۷۹	۸۹
۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰

Handwritten marginal notes in Persian, some appearing to be bleed-through from the reverse side.

بروج اهنه ج نواج بریت بنکلی در اول که در بروی بدهید که شد شند
 و در اهر که در دست راست است در میان حوام مشهور است که هر که در اول قطع
 کند عیبت ۱۰ سال است پس بعد از آن که در طرف چپ او سگی باوی بندد تا از طرف
 کتف قطع کرد از آن صغری که در در و در خوار او اهدی همان نموده است و نجات شد
 کوره شعله اعلی که بر کوه بکوه کشد مانند بقدری از ری در پشت شمشیر یک اسبگیر و بار کسره
 از آن در پیش سرخ و بقدر بتونی و در بروی شمشیر کوه کشد و کوه بندد
 بر کوه در بخش بصورت در لنگه موهبه و مستور مینمای بر کوه شمشیر کوه فیلس ایزد است
 حج ایضا که کوه بندد کوه در اندام و در امید کس که این صورت را بعد از آن که قوتش نماند
 سالی قسمت در اول نیم سر در در آخر آن چند منته و در هر طرف موده او در وی عضو
 مردان است که در او در وی زمان است و شتر را که با عرض آن چه حاصل عرف است
 و در هر با عقل کوه بکوه کس که در هر طرف و با کاسی کوه خرقه اول او در در و در کوه
 جهه اول و در هر جهه و معطله کوه او بندد زمین و معطله کوه در هر طرف و در هر طرف
 است در هر طرف است که مال عربی است که در هر طرف کوه که بهترین زمان قطع
 او است که در هر طرف کوه شتر را از هر طرف کوه که در هر طرف کوه که بهترین زمان قطع
 معین در هر طرف کوه شتر را از هر طرف کوه که در هر طرف کوه که بهترین زمان قطع
 از عضوی در هر طرف کوه شتر را از هر طرف کوه که در هر طرف کوه که بهترین زمان قطع
 پیشانی در هر طرف کوه شتر را از هر طرف کوه که در هر طرف کوه که بهترین زمان قطع

عقلی بقدر آنچه
 در هر طرف



در حقیقت آنچه در این کتاب است
چون حاصل آن شود بر هر کس که
بخواهد بداند که در این کتاب
چگونه می تواند به این کتاب
رسد و در این کتاب چه چیز
است که در این کتاب است

الحمد لله حمد کبریا...
بدرستی که در این کتاب
مطهر است و در این کتاب
در این کتاب چه چیز است
چون در این کتاب است
چون در این کتاب است
چون در این کتاب است
چون در این کتاب است
چون در این کتاب است

در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب

در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب

مجموعه	۲۳	۲۴	۲۵
توضیح
...
...
...
...

در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب

در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب

در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب

در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب
چون در این کتاب

جوز که در عیال نسا که گشت روض کشد علیحده لقمه یعنی که شکر ان روی
 و چشم و این که در این مرض از طوبت بنی است رباعی آنها که در این مرض لقمه
 مرغی چشم در دم ایشان بریزند که در بیدار در بدن او شرب زرد و در در کوزه
 خود پرش افکند و مفید **رباعی** لقمه چوبی که روی نهارد
 صحت بود در دست مرض روی دهد باید که خود حبیب با رخ دوست بار
 باشد که این مرض یکبار بر آید **رباعی** در صداع یعنی هر کوی راست
رباعی در عیال لقمه رباعی از اول که در روز لقمه که نازد باید که نسوی کوشد از اول
 اولی که عینی بظهر آورده در خانه تا یک شب نیک بخندد **رباعی** یعنی اینست
 که از مال ساخته باشد رخش یعنی هر زمین بدان با عضو مغزی چون از ماده سرد است
 بوجه علاتش سبب در کرای چوبی اعضا و عدم تشنگی است رباعی از کسرت عیش
 بطور آنگونه در رفتار سبب کم ناسا بود شرب در او آن عیش شربا بی حش
 سبب است باید بر زمین به کسرت باز است در **رباعی** در عیال عینی بر بدن عضو
 عبارت از اعضا اوی باشد چون دوشی شود از کوزه روی با شکر مقدّم لقمه
 بود و اگر در کوزه بود مقدّم حرم و اگر در بملو باشد مقدّم حرم و اما سبب بود که در
 نوزد سبب است که از آن بر بدن در حبه بدن باشد مقدّم حرم است
رباعی چون عیال کوی بر بدن بنیاد باید نمک کرم بر آن عضو منبها د
 در نوزد که در بظهر یعنی هر کوی که در آن پالت است باید در نوزد **رباعی**

مفید چشمه زرد

صفت است که در نوزاد از خنده ها غلبه پاک سازد هر کوی طری یک
 مشقال تربید بلدم **حبت** البیل در این **رباعی** از هر یک یک در دم
 نیم خنخل و نمک نهدی و نقل ازرق و کبره از هر یک یک در دم
 همه بلو بنده و بنیزند و در دم خار بوقون بوجبه نازد و بنده اضا فیه تا آب
 گرس و بدین سمجگر که صبا حاشه در حال با چسبی که شایان باشد
 غلط نمند و فرزند **رباعی** بر دینی را که بنورند که عضو صبا چرخ راست نشود غلط
 متشن در رباعی و کرای اعضا و فرزند و نسیم بی بال است **رباعی** چون عضو
 تراش از بنم نشد اضا در ترا حجت و راحت کند در تقیه بود ترا
 آنکه صیغ مشکل کرد مرض چو سگ کشد تمدد دینی در دست نوزد عضو
 چنانچه بچشم نوزاد در چو از ماده سرد در باشد علاتش سردی تکی کرای اعضا
 و نری یعنی است **رباعی** هر کس که نوزاد نوزد در کوزه در جوی سها نازد و در
 از بدیش اوض بیگفتار **رباعی** با روض بی حرم سبب باید مالید
 در بیان عیال امراض چشم مرض ان برود هر کوی از نوزاد است در نوزد
 بلک بعضی که نوزد برود ای چشم نو ستلای تشویش بر و
 نوزد نوزد دیکت با بس خورد **رباعی** حکایت و اشیق با سر
 بر دیده آنکه نری بر در برید **رباعی** حکایت معرف و حقیقت آنکه نوزد
 و اشیق کند نوزد است مشرق معنی بر ای یعنی هر امدان نوزد و سوی نوزد

دوی زبان

رباعی که شکر و دمنش کوزاید در شقیه و باغ سبب است
 چون شقیه تمام حاصل کرد **رباعی** تشبیه کن ای تر از خرد و نه مدو
 تشبیه برین یک است سبب که کین یوت از غلظت و حرمت کوزاید
 بلک است در بخت نوزد است نو لادین مرض از طوبت غلط بود است
رباعی در بلک نوزد که در غلظت بنی در نری نری مفید در بیاد
 الصغیر نیم مرغ و برک حرمه امیز بر دغن کل دست رضا و
رباعی یعنی از باقی همه در بلک با علاتش کرای در بلک در وقت نوزد
 کردی چشم است و تشویر آن در بلک نوزد شوق چه چمد کرد و
 عمر اول نوزد نو مادر کرد و تا آن وقت است بالانگند
 مادر باشد اگر مادر کرد و خوب که درش بود در کوشش از جانمی پنی
 حدت است ای آن که چون املت بر مویغشش باشد برین بر و نوزد
 چو کرد و در کوشش و دیکت **رباعی** مانش غلب مدای دست معدن بود
 کسرتش بس بنید با نالش شرب **رباعی** در مین بود روی نایب هر چه
 که درش از نوزاد بلک است **رباعی** که کرده است تشبیه بر کسری در دم کشیده
 در دم باشد بر نسیمی چشم عددش بجر بس به طوبت بود است و تولد
 بسین **رباعی** از استلای و باغ و بر نری که کسری چشم **رباعی**
 باشد هر چه بس چوب که کوزاید و در نوزد نوزد باید **صفت** شکر

انگاره است دوم

در نوزد چشم از خضر باید
 ذره بسین شایه عیار باید

انگاره است دوم انقیاد لقمه و صبح جوئی و سفید از زیر از هر یک یک
 و در دم **انگاره** که در عیال بر دم بنمش تجر بر پوست و در دم نیم بود
 بلو بنده و بنیزند و بلک است نوزد نوزد **صفت** نوزد چشم نوزد
رباعی در صبح جوئی در دم روی کوشه در کت در در چشم از هر یک یک در دم
 اینگونه نوزد **انگاره** در دم زعفران و حرکی از هر یک یک در دم
 نیم صبر کوی نیم در دم عیار بلو بنده و بنیزند و شراب کینه با اسیب نشد
 شها کینه **صفت** در نوزاد نوزد نوزد نوزد چشم از هر یک یک
 در دم نبات صحرایی نیم در دم هر کوی که در چشمه صلابه کند بمعافه از نوزد
 چون خبار شوق در بعضی در چشم **رباعی** چون از نوزد کوی در نوزد چشمه
 تا و هو حجت در دید بلکنند **رباعی** خوش شوق نبات صحرایی مایران
 باید جو غبار و کرد در چشم افکن **صفت** نوزد نوزد نوزد چشمه
 دو مشقال نبات صحرایی مشقال مایران مشقال عمه را کوشه در چشم
 صلابه کند نوزد نوزد نقطه سرخ یا کوی بود حاصل بر نسیمی چشم **رباعی**
 در چشم نوزد نوزد طاهر باشد **رباعی** زمین کسرترا غبار خاطر باشد
 بر دیده خود برود کند رسید است **رباعی** هر کوی که نوزد نوزد نوزد نوزد
رباعی در چشم نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد
 چری که در نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد نوزد

صفت اوضی با

انگاره است دوم
 و سفید از زیر از هر یک یک

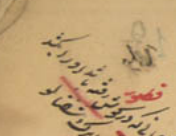
صفت نشانی کسی کوخته و شایخ نغول از هر یک ده درم نقل در
 نقل و زعفران و غم خصل از هر یک ربعی زعفران صبر قطری دوره
 از وی از هر یک نیم درم از قلیای زرد می دم همه را کوفته و بنج صندل کت تا
 همچون غبار شود و موغی است بن چشم چون از زردی بود عادتش سرخی چشم
 است و چون از سردی بود سفیدی چشم **رباعی** در نارضی و مسوچ از زردی دید
 داشت که بهر آن بود که فریاد **۴** در دیده که سردی مراد است سب **۴**
 در چشم بغیر بایستون نکند **صفت** بایستون روی کوخته بازده درم که در بای
 اظهای زرد و غمگشت پوری و شایخ نغول و صندل پسته در سه درم و یک
 از هر یک دو درم قرص و داشته از هر یک یک درم صبر قطری و
 ناکسیا از هر یک پنج درم مرکبی و نوشا در در زردی و جوهر از هر یک
 درم پسته از هر چهار درم همه را کوفته و بنج تا غبار شود و قرصه البیس یعنی
 زردی چشم **رباعی** قرصه که چشم ترا بوجوه و زردی که عارض ملکوت زردی
 ناپاک شود زردی از هر عیالیه **۴** تر تیب شین کندی باید که در **۴**
 و ده بکرم و دشت دیدال و سفیدی چشم **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض
 که سفیدی بود بر سیاهی چشم **رباعی** در چشم چون پاش پیدا کرد **۴**
 دغش بر در زردی که همه را کرد **۴** کر آب شقایق بچکی فی لبس **۴**
 تا چشم هم زنی بدودا کرد و **۴** اش زلفی کن ده صفت عینه که موضع رخسار
 روشنی چشم است چون

صندل پسته
 صندل پسته



چشم است چون از زردی طوبیت پخته بود **رباعی** در دیده چو داشت رسیدا کرد
 اسب غمگشت و کت همه را کرد **۴** کر گشت پسته بود کوجب آن **۴**
 چون شقیقه بود و مداد او کرد **صفت** **رباعی** صبر قطری
 یک مثقال تربید و پوست بلبل از هر یک یک درم **۴** غمگشت پسته
 یک درم کت و کت همه را کوفته و بنج و نیم درم عاریقون بنویزید که زردی
 اضافه نموده آب بادیان همه را کت و در عسل یا چیزی که شای
 آن بود غلط اندوز فرود **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض
 غلبه طوبیت باشد علامتش طوبیت بینی و عدم رگهای چشم است
رباعی صبر قطری که در عارض سردی **۴** کر گشت پسته از هر **۴**
 کر خیر طوبیت بود با عیسی **۴** دفعش شین زعفران باید که در **۴**
صفت **رباعی** زعفران اش که معشش در عیالیه جرب فکور شد
 زعفران و زعفران از هر یک درم **۴** مایه و کل صبح قطری و مرکبی
 و شین کندی و صبح مغربی از هر یک نیم درم را کوبند و بنج و آب
 که شین کندی **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض
 پیش چشم بر می شود چون از زردی رسیده باشد علامتش زردی شدن از
 استوای عدده و قهوه همه است **رباعی** چشم که خصله تر تیب شین
 عدده است **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض

سلس



سلس لطیف و او همیشه باشد **صفت** **سلس** که معده از زردی است
صفت **رباعی** صبر قطری کوفته بنم شقال غار قلیقا بنویزید
 که زردی معشش از طرفین صبر که معشش در عیالیه در او که داشت
 دو مثقال همه را کوفته و بنج تا غبار شود و در شربت بنفشه یا آنچه شای
 آن بود غلط اندوز فرود **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض
 شای چشم را بچر قوی بود صافی در ابتدا بدارد و با کتا در در اینها بود
 و نه شود اما آنچه سیاه و کوبه و سرخ و کوبه بود در زردی و غلط و سره و برنگ
 کچ بود نه بدارد و عیالیه بنزد و بی بدستکاری **رباعی** کر گشت پسته
 بنیاد **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض **۴**
صفت **رباعی** صبر قطری **صفت** **رباعی** صبر قطری
 یک مثقال پوست بلبل زرد و صطلی و کتیره و عجمه و زعفران
 از هر یک و یک کل صرخ در داشت همه را کوفته و بنج و صبر کت کرده
 جبهه ساخته در شربت بنفشه یا چیزی که شای آن باشد غلط اندوز
 و فرود **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض **۴**
 باشد و سب طعاسهای صم خوردن پیدا شود **رباعی** کر گشت پسته
 پسته است چون که ری زرد **۴** صندل کت شین کندی شین کندی سیاض
 کر گشت پسته **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض **۴**
 کر گشت پسته **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض **۴**

صندل پسته
 صندل پسته

صفت **رباعی** صبر قطری کوفته بنم شقال غار قلیقا بنویزید
 که زردی معشش از طرفین صبر که معشش در عیالیه در او که داشت
 دو مثقال همه را کوفته و بنج تا غبار شود و در شربت بنفشه یا آنچه شای
 آن بود غلط اندوز فرود **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض
 شای چشم را بچر قوی بود صافی در ابتدا بدارد و با کتا در در اینها بود
 و نه شود اما آنچه سیاه و کوبه و سرخ و کوبه بود در زردی و غلط و سره و برنگ
 کچ بود نه بدارد و عیالیه بنزد و بی بدستکاری **رباعی** کر گشت پسته
 بنیاد **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض **۴**
صفت **رباعی** صبر قطری **صفت** **رباعی** صبر قطری
 یک مثقال پوست بلبل زرد و صطلی و کتیره و عجمه و زعفران
 از هر یک و یک کل صرخ در داشت همه را کوفته و بنج و صبر کت کرده
 جبهه ساخته در شربت بنفشه یا چیزی که شای آن باشد غلط اندوز
 و فرود **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض **۴**
 باشد و سب طعاسهای صم خوردن پیدا شود **رباعی** کر گشت پسته
 پسته است چون که ری زرد **۴** صندل کت شین کندی شین کندی سیاض
 کر گشت پسته **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض **۴**
 کر گشت پسته **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض **۴**

صفت **رباعی** صبر قطری کوفته بنم شقال غار قلیقا بنویزید
 که زردی معشش از طرفین صبر که معشش در عیالیه در او که داشت
 دو مثقال همه را کوفته و بنج تا غبار شود و در شربت بنفشه یا آنچه شای
 آن بود غلط اندوز فرود **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض
 شای چشم را بچر قوی بود صافی در ابتدا بدارد و با کتا در در اینها بود
 و نه شود اما آنچه سیاه و کوبه و سرخ و کوبه بود در زردی و غلط و سره و برنگ
 کچ بود نه بدارد و عیالیه بنزد و بی بدستکاری **رباعی** کر گشت پسته
 بنیاد **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض **۴**
صفت **رباعی** صبر قطری **صفت** **رباعی** صبر قطری
 یک مثقال پوست بلبل زرد و صطلی و کتیره و عجمه و زعفران
 از هر یک و یک کل صرخ در داشت همه را کوفته و بنج و صبر کت کرده
 جبهه ساخته در شربت بنفشه یا چیزی که شای آن باشد غلط اندوز
 و فرود **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض **۴**
 باشد و سب طعاسهای صم خوردن پیدا شود **رباعی** کر گشت پسته
 پسته است چون که ری زرد **۴** صندل کت شین کندی شین کندی سیاض
 کر گشت پسته **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض **۴**
 کر گشت پسته **صفت** **رباعی** شین کندی شین کندی سیاض **۴**

مش

که شاهان باشه غلطند و فرزند **میتن** یعنی اوزر کوش چوئی ذرتوت
حسن و علاقتش در یافتن آواز معده است و چون از **میتن** بیاید
باشد که درت جواس **رباعی** از قوت حرکات مطین گشت برید ۴
نزدیک خرد قلند طاعت سفید ۶ ان لحظه که ما تریستین سفید رماغ ۶
پهلوانان است باید مالید **مغلقه** خرد کوش **مغلقه** بیاختل
یا قول **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه**
چرا که باید که ترغیب غیور با اعتمادی دارد تا قبول نفس اول کند چون
روغن گل و مورد **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه**
مغلقه **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه**
ناله باهرت مورد خشک کی بید در غم من آب بچکاند تا نزد یک
بپنج لیتر باید صاف کند و دره بگردش کند از صاف کند دیگر نشند تا
روغن مابند **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
از روی ریح تو بهرد باشد ۶ کرحب **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
از روی عیب خوب چای است **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
که در مدعای صفادی که گشت **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
مصعب **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
و ندم که بود و تر که گشتی تو قریبم ۶ چوئی نبود چو زهره کلام سفید ۶

که در خطه کوش
چون

مغلقه

مغلقه **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه**
گند و در دم سفید کاشتری کوشه اضافی نیمه دره در غم گند
است **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه**
شسته که در چمن روز در اشک بنهند یا برکت کل سحر خشک پاره در دم
در غم من از جانشند تا نزد یک است بخار لید صاف کند و دره بگردش کند
اضافه کند و بچکاند تا روشن بنهند **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه**
مغلقه **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه**
شدن گرم **رباعی** در کوش تو بهر که گارد و بقیه ۶ اید جوانان یکم بپزاید
در صبح بآب شام و آب گند **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه**
تر کینت و فطیر چکانند **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه**
علاقتش نغمه قنات است در عظیم است **رباعی** چون از برون رود با هر صبح
در کوش قوی دی تو کوش خیره چو ۶ در کوش تو چو شتابان که بنهند ۶
و ننگ خندان برون آید ز در **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه**
که بوی بار دردی باید و ناموش چون از برون غلط شد علاقتش که درت
جواس و کراتی سر و غلیظی بواله **رباعی** ای انکه ترا قوت شام گشت
احساس لبوی تریک دیگر شکل شد ۶ اغلاط غلیظ که بود و جوا ۶
روم سل توران مافل شد **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه** **مغلقه**

باران
رودان

صورتی کلام شمع غلیظ یکدانه سنبل در زعفران و در زحمتی در اسرار
حسب سنان مصلی در سنبلیله و صیغه در سبید و سینه از هر یک نیم در
عده کوشه بآب شام کند و در صبح در صبح یا چوئی که شامان باشد
غلطند و فرزند **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
بود که در صبح بپوشد علاقتش است که در کوشه کوشی و سیری زیار در کوشه
و صیغه از **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
باید که طبیعتی بل کوشه را ۶ از روی دو ادر و در میدان کرد بهار
است که **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
یا بول چهار شسته **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
باشد علاقتش کوشه و سینه و صیغه از است **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
ز کوشی شده بر طبق کوشه ۶ در صبح کوشی از کوشی از صیغه
بر بریش که بود آب کوشه ۶ بار و من بگرام طلا باید که ۶
مصعب **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
یعنی تریش سنی خوازه بود کوشه در نفس ناع بود و خوازه غیران **مصعب**
بپوشد چهار صیغه از هر یک بود ۶ حال تو از این صیغه دیگر خوازه بود
داری چو بگره بام **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
مصعب **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**

مصعب **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
روزی که بخوان عارض شود خوی روشن کرد **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
باشد که سندی زان نظر جان باشد ۶ و ندم که بخوان نبود ندم حکیم لیقت
بوقاف گذر ارمان باشد **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
چو بپاد جان باشد که کوشه و سینه و سیری با آب بچکاند یا کوشه
را فتله کند یا سینه و سینه تخم خرد کرده بدان آلوده سازد و در کوشه پخش کند
مصعب **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
که با تو گویم روز و دور بود ۶ اخوان و دانه کند ز راکت همدس
کند ز واقیاد کاغذ بود **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
یا بپوشد با بخار بعضی از کوشی سبک و سینه کوشه کوشه از کوشی بود و سینه
کوشی از کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه
کردید ۶ پس فایده از شراب بنفشه بود ۶ چون ز صفت لپاز شراب بنفشه
از بهر صیغه باشش افتاد سفید **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
دردم در غم من است که تا به زهره آید صاف کند و در غم من سفید در ان ص
گند و کوشه **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب** **مصعب**
اگر از و سینه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه
از کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه

مصعب

تافتن و در مرض بر ابرو **صفت شربت اونا** زود فایده دارد
 پوست پسته کمرش پوست پسته بادام پوست پسته کبر از هر یک
 یک درم هم در غم من آب جو شده تا بنیاید و در غم من چند سفید
 دران حل کرده بخوشند تا بقرام **اصحیح اراضی روی ماسک** یعنی پس
 سرخ که تمام روی را فرو کند و در شش شکسته و تر تری و در پوست **رباعی**
 با این جو باش را بنامش نویسد باشد که در شصت زود نویدش خون کم
 کنی مسکن خرد ما زود مسکن میان زطهر و مندل سرخ سفید **صفت**
ترخنده طلای مذکور فصل سرخ و سفید از هر یک ربع یک درم در
 چهار برابر کشته تر حل کرده که آن که در زمان طبع کشته سفید
بادر شام یعنی سرخی مایل بدوست که در روی عارض شود و در وقت
 این مرض در غالب حال از سردت خون کوشه است **رباعی**
 انما که گرفتار بادارش مند که گرفتار شد از زور خورشید مند
 مطبخ باسد بعد از آن که بنهند در طوطی بچه کاری فایده مند
صفت مطبخ بید کیمیاه پوست بیلور در پوست بیلور
 کابی از هر یک چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیم
 کوفته از هر یک درم **صفت در سبب** از هر یک یک
 عدد طهر بندی الهی بخارا از هر یک یک پاره درم هم در روی کبر
 خوشند تا نزدیک صفت اید

خوشند تا نزدیک به صفت سیر اید صاف کند و در سیر **بخت**
 دران حل کرده و صاف نموده که پاش منده **اصحیح اراضی لبش شفته**
 یعنی شکر دران لب چون از صغر باشد علامتش بی دندان و شکلی که در شش
 زبانت **رباعی** ای ای که شفاف بر لبش ظاهر شد باید علاج ان تراها
 ضرر شد که ماره صغر بود از مسکن ان بر دفع چنین مرض توان قادر شد
پان رباعی که شفاف و فکته هر یک که شفاف است از زرد هر خوردنی
 خشک و زایش دارد باید که ز پیر جود اسفود روی مرهم کند پیر
 خود بزد و در **اصحیح اراضی** از مساب چون از خون شش خیم از خوشی
 دندان و پیری زهات **رباعی** هر یک که خون است درم خواهد کرد صد کوفته
 است از دم خواهد کرد که گرفتار است خون ملین خورد بر خویش درین مرض
 مست خواهد کرد **صفت طبخ که درین مرضها در میان صفت**
 تمهیدی پنج بر شکر و آب کهنه و صاب کهنه که دره شغال شربت
 غناب دران حل کرده رغبت کند شربت غناب در صبح که شام کند
 و الله اعلم **اصحیح اراضی دندان قلاع** یعنی جوشش دندان چون اگر از گری بود
 علامتش در روی سرخی جوشش است در صغری زردی ان **رباعی**
 از گری اگر قلاع کردید به بد در زود علاج بر نیاید کردید
 کهنه رو گل سرخ و مساق کوهه شبروی که بچکانه بیاید باید
 با شمع

اصحیح اراضی اسنان اید علاج اسنان اید **اصحیح اراضی اسنان** صغری در زود
 دندان و شش چون از گری بود علامتش اصحیح اراضی اسنان است **رباعی**
 دندان ترا جوید از گری درد که گرفتار است خصما باید کرد از این
 سببین باید جفت و از اغذیه است که با خورد **صفت کهنه**
 تمهیدی نیم از نیم آب جو شده تا غلیظ شود خیر اسب که راضی نمایند
 در دوش و در پهنه **خوس** یعنی کندن دندان **رباعی** دندان چون
 کند شوی در رود باید سخن فخری از مایه از خوردن تخم خرفکن زود
 علاج زنی رو که مرض بد است که تمهیدش **دو اسنان** یعنی کرم دندان
رباعی دندان ترا رسد پیش زود نوید باش از شغافش و در در
اصحیح اراضی اسنان شون کوشش دندان چون از رطوبت شش علامتش
 است دندان و سرخی زبان و بزرگی یعنی است **رباعی** از رستی که کشته عاالش بد
 عالی او که کفر و دستد باید که بوی گل کهنه از دندان هر شصت صغری برین دندان
 باشند که در این که خاصه سخن اش خون ریش در است که کوشش دندان و دست علاج
 چون که در این شود علاج مرد از زهر دو اسنان باید آورد علفی که در این است
 علاج آفتاب کندر که در شب با زرد رود در **صفت اسنان**
صفت اسنان دردی دندان است و بعضی ماز و شبانی زود شوی
 و بر زود و تخم گل و درم **اصحیح اراضی اسنان** کوشش دندان علامتش در روی
 اصحیح اراضی اسنان

اصحیح اراضی اسنان اید علاج اسنان اید **اصحیح اراضی اسنان** صغری در زود
 دندان و شش چون از گری بود علامتش اصحیح اراضی اسنان است **رباعی**
 دندان ترا جوید از گری درد که گرفتار است خصما باید کرد از این
 سببین باید جفت و از اغذیه است که با خورد **صفت کهنه**
 تمهیدی نیم از نیم آب جو شده تا غلیظ شود خیر اسب که راضی نمایند
 در دوش و در پهنه **خوس** یعنی کندن دندان **رباعی** دندان چون
 کند شوی در رود باید سخن فخری از مایه از خوردن تخم خرفکن زود
 علاج زنی رو که مرض بد است که تمهیدش **دو اسنان** یعنی کرم دندان
رباعی دندان ترا رسد پیش زود نوید باش از شغافش و در در
اصحیح اراضی اسنان شون کوشش دندان چون از رطوبت شش علامتش
 است دندان و سرخی زبان و بزرگی یعنی است **رباعی** از رستی که کشته عاالش بد
 عالی او که کفر و دستد باید که بوی گل کهنه از دندان هر شصت صغری برین دندان
 باشند که در این که خاصه سخن اش خون ریش در است که کوشش دندان و دست علاج
 چون که در این شود علاج مرد از زهر دو اسنان باید آورد علفی که در این است
 علاج آفتاب کندر که در شب با زرد رود در **صفت اسنان**
صفت اسنان دردی دندان است و بعضی ماز و شبانی زود شوی
 و بر زود و تخم گل و درم **اصحیح اراضی اسنان** کوشش دندان علامتش در روی
 اصحیح اراضی اسنان

اصحیح اراضی اسنان اید علاج اسنان اید **اصحیح اراضی اسنان** صغری در زود
 دندان و شش چون از گری بود علامتش اصحیح اراضی اسنان است **رباعی**
 دندان ترا جوید از گری درد که گرفتار است خصما باید کرد از این
 سببین باید جفت و از اغذیه است که با خورد **صفت کهنه**
 تمهیدی نیم از نیم آب جو شده تا غلیظ شود خیر اسب که راضی نمایند
 در دوش و در پهنه **خوس** یعنی کندن دندان **رباعی** دندان چون
 کند شوی در رود باید سخن فخری از مایه از خوردن تخم خرفکن زود
 علاج زنی رو که مرض بد است که تمهیدش **دو اسنان** یعنی کرم دندان
رباعی دندان ترا رسد پیش زود نوید باش از شغافش و در در
اصحیح اراضی اسنان شون کوشش دندان چون از رطوبت شش علامتش
 است دندان و سرخی زبان و بزرگی یعنی است **رباعی** از رستی که کشته عاالش بد
 عالی او که کفر و دستد باید که بوی گل کهنه از دندان هر شصت صغری برین دندان
 باشند که در این که خاصه سخن اش خون ریش در است که کوشش دندان و دست علاج
 چون که در این شود علاج مرد از زهر دو اسنان باید آورد علفی که در این است
 علاج آفتاب کندر که در شب با زرد رود در **صفت اسنان**
صفت اسنان دردی دندان است و بعضی ماز و شبانی زود شوی
 و بر زود و تخم گل و درم **اصحیح اراضی اسنان** کوشش دندان علامتش در روی
 اصحیح اراضی اسنان

قلیدار این می کنند **رباعی** در وقت شرب با هر چه که خورده اند مش هفت
 در وقت شرب با هر چه که خورده اند مش هفت **رباعی** چون کم شود بر کوبند
 لعش تنه است منهای هر طریق بر هر **رباعی** آنچه خوردش بر شربت میگویم
 در خوردن گرم هر چه بکشند بکری **صفت شربت پیچ** در صفت و تا آینه
 تجویز است **عقله از ارض معدن** یعنی در معدن چون از باد بکشند
 اتمال در ارض معدن جمع است **رباعی** از یاد دور معدن شعاع طریقت
 بشوزن این که در کشتی با سلف **رباعی** در وقت و دینارش
 بر هر که مش ز من اگرد عکس **صفت شربت وینار** تخم کاسی کم گوشت
 و گل سحر از ارمیک چ درم پوست **صفت گوشت در لته** بید درم
 هم در کسی است جو شسته در روغن به کسر به صفت گوشت نیم صند صید
 در آن صل کرده بگویم از در و بر صبح دور از روی در صفا کبر کلاب
 صل کرده بمنقل ریوند گوشت از صفه نیم گرم یا شانه غذا بخورد
 خورند **در صفا** در معدن چون از صفا در عکس کشتی این دانشی کشتی
 دانست چون از این بشد است من و ان و عدم کشتی **رباعی**
 انجان از اول کبر و جورد معدن صفا در سبب از سلسله ان بقصد صحت شرب
 در با عین قراری **صفت او** پیش **صفت او** بقیه کشتی و
 فضل در ارض معدن در بروج و عکس از یک و مشقلم همه از کوه و بجه هر صبح مقدار یک شربت
 از آن می کنند

صفت شربت وینار
 صفت گوشت در لته
 صفت شربت پیچ
 صفت گوشت نیم صند صید
 صفت گوشت نیم صند صید

از آن می کنند **رباعی** چون از معدن بردند بهر شیء کوهی در آن کوشش
 نموده است **رباعی** در عدت در معدن چون از کوه کوه کوه در آن کوه کوه
 شد بس **رباعی** باید که خورد سبب هر کشته از کوه فربوسل آن شربت عدس
 البطبخین است **درم المده** یعنی از معدن در دومی تری در کوه شرب
 دانست در صفا در کشتی و کشتی در کشتی و کشتی در کشتی
 در کوه روی کوهی کوهی ان **رباعی** چون معدن از سبب کوه کوه
 چون کم کن دره کوه در هر کوه **رباعی** در راه طرف بود خلط و بکثر
 جز صفت برون مدد کشتی **رباعی** در کتب است از حرکت صده است
 دفعه جز بی صی خارج از طریق فم علائم در صفا روی زردی از کوه کوه
 شود در بقیه صفا در کوه روی سیاه کن **رباعی** در عدت فم چو صفا حسی
 چهره شرب **رباعی** در کوه کوه **رباعی** در خلط و کوه کوه **رباعی** در
 بهتر از شرب کوه کوه **صفت شربت آب** کهن صفا
 نیم کن جو شسته بگویم ای **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 صغیر است که صفت در صفا **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 شرب **رباعی** در صفا **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 بهی عین و شرب نیم کن جو شسته **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 کوه در کوه و فاقله و در کوه **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته

صفت شربت وینار
 صفت گوشت در لته
 صفت شربت پیچ
 صفت گوشت نیم صند صید
 صفت گوشت نیم صند صید

در هر کوه از هر کوه **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
صفت شربت در کوه کوه در زمین است جو شسته
 تا بیا بیا بیا بیا **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 بی راهه از این **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 کوه کوه کوه کوه **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
صفت شربت در کوه کوه در زمین است جو شسته
صفت شربت در کوه کوه در زمین است جو شسته
 در هر کوه از هر کوه **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 در هر کوه از هر کوه **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 در هر کوه از هر کوه **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 در هر کوه از هر کوه **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 در هر کوه از هر کوه **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته

صفت شربت وینار
 صفت گوشت در لته
 صفت شربت پیچ
 صفت گوشت نیم صند صید
 صفت گوشت نیم صند صید

خوشحالی و فزون شود **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
صفت شربت در کوه کوه در زمین است جو شسته
 الوده در اسوان و سبب **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 در لجه از هر یک در درم **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 شکوه در لکه روعن مسکن **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 چندان در شیشه کشند **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 شانه تابین از شمش **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 که عبارت از بسری **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
 شود از معدن به صفا **رباعی** در کوه کوه در زمین است جو شسته
رباعی در کوه کوه در زمین است جو شسته
رباعی در کوه کوه در زمین است جو شسته
رباعی در کوه کوه در زمین است جو شسته
رباعی در کوه کوه در زمین است جو شسته
رباعی در کوه کوه در زمین است جو شسته

صفت شربت وینار
 صفت گوشت در لته
 صفت شربت پیچ
 صفت گوشت نیم صند صید
 صفت گوشت نیم صند صید

Handwritten marginal notes on the right side of the top page, including the number 96 and various medical observations.

Main text on the top right page, starting with 'که گرم معده را که...' and discussing medical treatments for various ailments.

Main text on the top left page, starting with 'از گرمی که...' and continuing the medical discourse.

Handwritten marginal notes on the left side of the top page, providing additional medical information.

Main text on the bottom right page, starting with 'ست درم خورد...' and detailing medical prescriptions.

Main text on the bottom left page, starting with 'چونند از...' and discussing the effects of various treatments.

Handwritten marginal notes on the left side of the bottom page, including the number 98 and further medical notes.

بافتن از هر یک نیم مثقال قند ملکا کوبند و بپزند و پس عمل کرده در وقت
در آبی از دی غلو کشند و فرود آورند دوم الکلی یعنی باس کرده علامتش در و بوی
مندی و دوی و کمدت آبی یعنی در و مرغوی تبخیر و فرشت و بچاقی
دوری قاده است و در بی کرانی دکی درد در سردی و دوری رقت طبعیت
رباعی چون کرده درم کشند باش غمناک که است چه بود بر من اهل از رکش
که داده خون بود و کر خلیه دیگر از وی تن خویش به دست کردن کعبه
فصل الکلی یعنی ریش کرده علامتش خورج ربم و خون و طهور
قوی در بول است رباعی ای ز که ز ریش کرده باشی و لنگت در
بول تو قشر با بودگی کتف تا چنگ کند که بیتی است منکد شک است
خنده رشته را از چنگ در بیان علیها امراض ششم الکلی یعنی
با سش شده علامتش در حوض رقت و نوری بدن بول است و در دکان
تس لایمی و در دغانه و در مرغوی تبخیر و پدایی در دهمها بر و
حی که کوچی نوزن میزند و در تور از بدن بول است رباعی ای از دم
نشانه در عین و بال بر عارضه تو بول اهدال که مریضت بجز خون صرا
لبیش اخرج کواردن لصد رسال حصاة الکلی یعنی سنگت
شده علامتش ظهور یک سنجید با کستر رنگ است در بول رباعی از
سنگت شانه است چه بر کرد و دانی همدم الممت کشد کجان استقبال
در بهر علیها این

نفت ادوستانه
عصاره اشیای معجزه
مالدار
بدر حوضی بقدر
کلیه و ران
باید در وقت صبح
در مغز و بول
فردان حکم است
روزی

از هر علیها این مرض خرد حکم خورد بهر علیها در اسهال
طریق ریش بهر علیها در اسهال شکم خلیه و عجم کز تر و سنبل بر ز
هر یک دو مثقال در پاره بر آب جوشند تا نیم یک پنج پیرا بر آب
کشند و ده مثقال نبات یا قند سفید یک مثقال ستم آلو در ان عمل
کرده بیدم حجر الیور گرفته اضافه نماید و نیم گرم پان در و غدا
نحوه آب خوردن فصل الکلی یعنی ریش شانه علامتش خورج ربم خون
و ظهور چرخه که شانه بسوس بود و در رکت و بد بوی بول رباعی از ریش
شانه است چه کرد در مثال دوی که هیچ ان بود بس مشکل چون بکند
شانه را ماده بده در شربت بروج کوفت مدخل حقیقت شربت بروج است
ببواج یکی فصل تهدید بهر علیها تا بقیوم آید یا نیم من قند سفید در نیم من
آب جوشند تا غلیظ شود است بر آب بروج اضافه نماید در آب بروج
بدر سردت می کند و صنعت ان در علیها رجبه در کشد سوز مدخل
شخم خیار و مغز و تخم بد رنگ و مغز تخم خرزه از هر یک نیم درم کل ای
دکل تخم و کیره و شکسته و شکسته او و تخم خرفه و طبیای از هر یک می
ببوند چینی یک درم و نیم هم از کبوتر بپزند و در صبح دو مثقال از وی ترست
ببواج کینزد و سیل کشد رباعی شانه یعنی با شانه علامتش در دوس بسیار
از ان بول و عدم کرانی رباعی چون در دانه شانه نقیضت حاصل
ببواج

نفت ادوستانه
عصاره اشیای معجزه
مالدار
بدر حوضی بقدر
کلیه و ران
باید در وقت صبح
در مغز و بول
فردان حکم است
روزی

یک درم شکر و طریق حکمت غافل فصل اصول روغن بید از خیر است در کش
که نداد به شادی حاصل صفت اصول در علیها ریح الکلیه مذکور شد
صفت روغن بید و خیر مغز بید از خیر است در کشیدش با چوبی که شانه
ان با شمع و درم گفته بطریق روغن البان که در علیها حصفان گذشت
روغن کشند رباعی بسی یعنی کتری شانه علامتش خارید شانه و بد بوی
بول و نوز انگ است رباعی ای از جرب شانه که بد ملو ل
باید سخن بر ابر کمان کرده قبول فصل الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی
مانول تو از علیها مغزق حصفی لبان لانا نه بیشتر صفت الکلی الکلی
یعنی از راهی رقیق شانه علامتش عورت بول است بعد از رو قی و کسقط یا
خرم بر پشت مر لیبی رباعی باید چه شانه فصل الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی
نزدیک خیر که کشند و کسقط یا صفت الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی
دافه شود از راه ملاو ابلجی کلیت بسی کردن فصل الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی
که بر صبح یک درم از وی صلابه کرده بسی درم یک گرم ریش کشند
فصل بول یعنی چگون بول چون از سردی بود علامتش با س بول
باشد و مقتر فصل الکلی از جربای سرد رباعی ای کشند که رفتار به تقصیر
بول بسی زنده است این مرض دلت اندر ببول فصل الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی
باشند ز مشورت اصول بهر علیها در می و یاد میدار این قول
صفت بهر علیها

نفت ادوستانه
عصاره اشیای معجزه
مالدار
بدر حوضی بقدر
کلیه و ران
باید در وقت صبح
در مغز و بول
فردان حکم است
روزی

صفت بهر علیها اصول اصول اصول اصول اصول اصول اصول اصول
و بار زد و شکم نخور و جوار بید از هر یک شست درم مقل از رکت
بمخت درم اتق که صنعتش در دم الطحال مذکور شد درم مهملی
و هم خلی و انقربا و افاقا از هر یک چهار درم سکنج فصل الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی
پزوه شراب کند حاصل کرده و در دم عاریقون بمونیر بر ندر آید اضافه
نماید در عرقان در بیخی و در جیبی از هر یک در دم و حمر لیمو و
عود بان و کسطر و دوس و از زر قسط و اندر کن و تخم کز رسی
در در قفل و جند بستر و میوسا و از هر یک شست درم سکنج و قفل
و عر بید و تخم از زونگ و شتی و کبریری و کللی الملسک و جقطبا ناز
هر یک بخت درم سحاب در دم بسبب رنگ و تخم کز رسی و
کراد بیبری و بیان و کل سرح و بودنه و شتی از هر یک نیم درم تخم
داگر و جویا و لجا و قوبا و جربویا و سارون از هر یک سه درم یا
پنج از هر دهره و مقوقیا حصیت القند که هر یک چهار درم کوشه
و چینه هم از هر هفت کند و یکین عمل کشند صفت الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی
کشند و فرود بر عشر البول شده یعنی دستوار رنگ
بول فصل الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی الکلی
عدم شکل و در جفت شقی و سفیدی بول است
رباعی

نفت ادوستانه
عصاره اشیای معجزه
مالدار
بدر حوضی بقدر
کلیه و ران
باید در وقت صبح
در مغز و بول
فردان حکم است
روزی

رباعی هر کس که در بول کردید دلیل بر بوی چ سرد یا چ دلیل بولش بکشد در دوزخ راه علیل ... **فرضه البول** یعنی بول اگر چنانچه از پیش کرده باشد علامتش در وقت ...

بسیار که در عبارت ... علامت است ... در بول ...

صفت بر شفا در عین ندرت است **رباعی** که عبارت از است خوردن بول کردن در این است نسبت مرض بسوی مشرب نسبت ذوق اموست ... **فرضه البول** یعنی بول اگر چنانچه از پیش کرده باشد علامتش در وقت ...

صفت عین ... در بول ...

رباعی در کسرت در صلوات خوی جو طعام ... از با بس و خار میل لیکن همه دم ... **فرضه البول** یعنی بول اگر چنانچه از پیش کرده باشد علامتش در وقت ...

بسیار که در عبارت ... علامت است ... در بول ...

کرم در دم خصل یعنی اما س خایه علامتش در رمی در دوسرخی اما س است در دوسرخی در دان **رباعی** در حصه رصوا چ عیان کت درم ... **فرضه البول** یعنی بول اگر چنانچه از پیش کرده باشد علامتش در وقت ...

صفت عین ... در بول ...

کرم در دم

در غان

و خیران رباعی در حضرت خلعت بود حضرت عین چه خبری نمود چه قصد
 شد تدریس باشد دم مغناطش کردی بسیار شود دلیل دم کرد که در پیش
 شد بستان است و شدی بستان و مغناطس جبر را گویند که ماده را غلط کردند
 چون هرگز که گوشت کاو **احتمالی طشت** یعنی لبه شرف حقیقی چون
 از سده بود که سببش بی غلط شد غلاتش بسنی اعضا در و بر حسب بعضی بی
 زنی تا زوره است **رباعی** چون حقیق بود لبه از فرط سخن باید که کنی بر جوع
 تهریز من از سده اگر بود و لغزشش سیده ز منفعت در سر و سخن است
 قریبی و تهریز لا جزای کردن و منتهی چیزی که وضع کند ماده در که بیش شده باشد
 چون کرس در بیان **رباعی** یعنی برده که بر زمین رخ از عاقل کرد و در این چه تو را
 هر که در ترقی قانون کردوزن از مرض نمودند که تو فرستد آن میلند که عاقلان این نیز
 دلیل حکم حکم نبود این عاقلان یعنی بکارهای با نیت باید که **تو را** یعنی پیش از آن
 و حکم فالی پس از آن است علامت می نیست در عظم در ده و مقصد است و تمسک
 عاقل کرد و عاقل از زبان کرد **رباعی** از آنکه تو را حجت است عیان باشد چه در خط
 اجماعی است از آنکه از راه الهامش بر دوزی دو سه باره بسکت قبض بقا به عاقل
 از آن **صفت عاقل مذکور** در خط حقیق کدشت **رباعی** یعنی عاقلی که در پیشش
 زنی است پس کند ز برتری که و بسکت حقیق خیران از با غلطی علامت است شفاعت
 دن و مایند است **رباعی** از با غلطی کرد و بکشت عاقلان تو مید پیش نبودین تهریز
 گوشت با کدور

کردت و در گذشتی ما را اصول یعنی زود زاده مرض را پان **صفت و اصول** بر
 علیحده ریح الما که مذکورند **احقاق رحم** که چون صرع بهر چند وقت عاقل
 شود زاری نمی کند و هر چون از حسن نیت باشد عاقلش راحت بقا از بستان بافتن
 ثبوت هم در وقت ظهور عاقلش و فرق در میان این علت در صرع است که درین
 علت عقل لکن زایل شود و کتب باقی نماند **رباعی** زنی از روش زار حسن نیت در
 زهدان **رباعی** که زود زود در بهر جلدان **رباعی** او را بی جامع در یکدیگر که مرود باید
 قوی و بزرگ زود چون **فقهی** **رباعی** با در بهر جلدان علامت است در زربان است
 و شکر شدن از چیزی با ناک چون عاقل و بسا است **رباعی** از با در جوع خط
 کردوزن از آن سکه زود زار نرسین سخن باید که تهریز تهریز تهریز کند تهریز
 که بود چه و با ناک **صفت تهریزی** که با در از **رحم کف کند** و میون و
 مان خواند و مثبت از هر یک در می سداب بزرگ همه در گوشت تهریز و عیون
 نشسته بر کنند **صفت** **رباعی** فایده آن چون از عاقل باشد علامت است که می باید
 علامت غیبه فرات **رباعی** هر که که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 و خط بقدر تویش سواد **رباعی** با زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 برکن از بهر آن **رباعی** که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 رکت زان و نکند زوی و عین دانی رحمت یکیش با در جوع **صفت** **رباعی**
 درین بیع دال بی نقطه مایند از عین است و لب معروضه شفا کور

مندان اول است
 تهریز غیبه فرات
 با خوار زود زار نرسین
 سخن فایده در

نشی

و منتهی زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 و عین زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
رباعی که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 از بهر دو دلیل یکی از آنکه در نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 در و در جوع **رباعی** که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 زان است که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 از آنکه کف رود زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
صفت تهریزی که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 یعنی نارس است در دم با هر که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
درم **رباعی** یعنی از آنکه زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 در می تب و سرخی زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 یعنی نرس است و زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 قصد صاف همان زان نافع دان و نون نقطه که غلط دیگر است
 فع با هر که در می در آن نافع رکت کلمه است از جانب اندرون
زود زار نرسین که چون هر که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 آن گاه که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 عجبی که زان شود از بسن **رباعی** که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 از سده طریقی است

است طریق نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 و نیزند و عیون **رباعی** که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
است **رباعی** که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 نشسته در **رباعی** که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 هر که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
رباعی که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 غرض از آنکه زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 غرض از آنکه زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 چون از بهر دو دلیل یکی از آنکه در نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 در و در جوع **رباعی** که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 زان است که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 از آنکه کف رود زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
صفت تهریزی که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 یعنی نارس است در دم با هر که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
درم **رباعی** یعنی از آنکه زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 در می تب و سرخی زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 یعنی نرس است و زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 قصد صاف همان زان نافع دان و نون نقطه که غلط دیگر است
 فع با هر که در می در آن نافع رکت کلمه است از جانب اندرون
زود زار نرسین که چون هر که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 آن گاه که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 عجبی که زان شود از بسن **رباعی** که زود زار نرسین سخن فایده در **رحم** که نکند
 از سده طریقی است

تهریز غیبه فرات
 با خوار زود زار نرسین
 سخن فایده در

نشی

و در لذت نیم جفته کنند هم یعنی نیم از بومند خورده لازم و
 نقشه شد و خورده پاپه و مخرطه خلاصه شش نیمی مصلحت دارد و
 و گزالی اعضاء و غلبه شش است **رباعی** ای از تبطی دولت کش تغذین
 کرده عنت بوی غلبه قرین **منصف** بودت بکسین بسپاره که در تکتی شش
 بست زشتین **منصف** بکسین در شرح رباعی سابق مذکور شد **منصف**
شربت شستین استین مپار در دم تخم کز در دم سلیقه نم کوشته
 همه در همین تب بچون نمانم مپرو صفت کنند و نم من قند سفید در ان
 صل کرده بچونشته تا بقوام آید **رباعی** مصلحتی تکت از سواد باشد خورده رباعی
 در حوضه خزان عذر شش مکتب و ترکی بول و گزالی اعضاء و مخرطه **رباعی**
 چون که نور ذرات کسی است جان **منصف** که چه غلط اوده غایت آن
 درای سواد بود که کد بند شربت کادرین **منصف** شربت کادرین کادرین
 کوی کت درم در نیمین کلاب بچونشته بقوام آید و یک درم مخرطه کرده
 از غنایند پیش از مخرطه این نم من قند عسل در ان صل کنند بقوام آید
 بعد از مخرطه کرده **منصف** در مصلحتی تکت از سواد باشد خورده رباعی
 و باریکی بصل است و از مخرطه خورده بعد از خورده **رباعی**
منصف از کد در در بقر زدن است و در توان **منصف** در مصلحتی تکت از سواد باشد خورده رباعی
 تا بتوان مخرطه خورده خورده و شده آب جو مانند عدس سرخ جوان

از صراج در دفع اوردم
 مخرطه خورده بوصل
 مخرطه شده خورده
 مخرطه در دم نیمه و
 همه در همین تب بچون نمانم
 مپرو صفت کنند و نم من قند
 سفید در ان صل کرده بچونشته
 تا بقوام آید **رباعی** مصلحتی
 تکت از سواد باشد خورده رباعی
 در حوضه خزان عذر شش مکتب
 و ترکی بول و گزالی اعضاء
 و مخرطه **رباعی** چون که نور
 ذرات کسی است جان **منصف**
 که چه غلط اوده غایت آن
 درای سواد بود که کد بند
 شربت کادرین **منصف** شربت
 کادرین کادرین کوی کت درم
 در نیمین کلاب بچونشته
 بقوام آید و یک درم مخرطه
 کرده از غنایند پیش از
 مخرطه این نم من قند عسل
 در ان صل کنند بقوام آید
 بعد از مخرطه کرده **منصف**
 در مصلحتی تکت از سواد
 باشد خورده رباعی و باریکی
 بصل است و از مخرطه خورده
 بعد از خورده **رباعی** **منصف**
 از کد در در بقر زدن است
 و در توان **منصف** در مصلحتی
 تکت از سواد باشد خورده
 رباعی تا بتوان مخرطه خورده
 خورده و شده آب جو مانند
 عدس سرخ جوان

منصف شرب کاور

منصف شرب کاور
 مخرطه کدو و مخرطه خیار و مخرطه خربزه و مخرطه تخم بی از هر یک پنج
 درم گل سرخ در آب کوس و طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی
 و صندل سفید و تکت سه از هر یک دو درم بادیان و کافور از
 هر یک دهی همه را بکوبند و بپزند و طباشیر کبوس را در شسته از ان
 قرضها کنند و مخرطه کتفالی از وی در مپار سرش و مخرطه فصل کنند
 دیده شقال قند سفید شربین کرده پاشند **منصف** **رباعی** کدو خورده
منصف بدید از از سواد است **منصف** در مصلحتی تکت از سواد باشد خورده رباعی
 جودرم کنند بپشت بهملا **منصف** در مصلحتی تکت از سواد باشد خورده رباعی
 خون بود نکت خودیت و در صلابه دیگر و کسبی جی **منصف** **رباعی** کدو خورده
 بود در غایت سرخی علامت شش نبرد و در تکت از سواد است **رباعی**
 از آنکه غنایند پیش از مخرطه این نم من قند عسل در ان صل کنند بقوام آید
 بعد از مخرطه کرده **منصف** در مصلحتی تکت از سواد باشد خورده رباعی
 و باریکی بصل است و از مخرطه خورده بعد از خورده **رباعی**
منصف از کد در در بقر زدن است و در توان **منصف** در مصلحتی تکت از سواد
 باشد خورده رباعی تا بتوان مخرطه خورده خورده و شده آب جو مانند عدس
 سرخ جوان

منصف شرب کاور

در نیمین کلاب بچونشته بقوام آید
 و یک درم مخرطه کرده از غنایند
 پیش از مخرطه این نم من قند
 عسل در ان صل کنند بقوام آید
 بعد از مخرطه کرده **منصف**
 در مصلحتی تکت از سواد
 باشد خورده رباعی و باریکی
 بصل است و از مخرطه خورده
 بعد از خورده **رباعی** **منصف**
 از کد در در بقر زدن است
 و در توان **منصف** در مصلحتی
 تکت از سواد باشد خورده
 رباعی تا بتوان مخرطه خورده
 خورده و شده آب جو مانند
 عدس سرخ جوان

در نیمین کلاب بچونشته بقوام آید
 و یک درم مخرطه کرده از غنایند
 پیش از مخرطه این نم من قند
 عسل در ان صل کنند بقوام آید
 بعد از مخرطه کرده **منصف**
 در مصلحتی تکت از سواد
 باشد خورده رباعی و باریکی
 بصل است و از مخرطه خورده
 بعد از خورده **رباعی** **منصف**
 از کد در در بقر زدن است
 و در توان **منصف** در مصلحتی
 تکت از سواد باشد خورده
 رباعی تا بتوان مخرطه خورده
 خورده و شده آب جو مانند
 عدس سرخ جوان

رباعی مخرطه

رباعی مخرطه
 چون دودیه مخرطه اگر در مولا
 و در مخرطه که در کدو
منصف در مصلحتی تکت از سواد
 باشد خورده رباعی و باریکی
 بصل است و از مخرطه خورده
 بعد از خورده **رباعی** **منصف**
 از کد در در بقر زدن است
 و در توان **منصف** در مصلحتی
 تکت از سواد باشد خورده
 رباعی تا بتوان مخرطه خورده
 خورده و شده آب جو مانند
 عدس سرخ جوان

کترین مرض کردی به **رباعی** باشد جو عذر شش نبرد
 مخرطه کدو و مخرطه خیار و مخرطه خربزه و مخرطه تخم بی از هر یک پنج
 درم گل سرخ در آب کوس و طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی
 و صندل سفید و تکت سه از هر یک دو درم بادیان و کافور از
 هر یک دهی همه را بکوبند و بپزند و طباشیر کبوس را در شسته از ان
 قرضها کنند و مخرطه کتفالی از وی در مپار سرش و مخرطه فصل کنند
 دیده شقال قند سفید شربین کرده پاشند **منصف** **رباعی** کدو خورده
منصف بدید از از سواد است **منصف** در مصلحتی تکت از سواد باشد خورده رباعی
 جودرم کنند بپشت بهملا **منصف** در مصلحتی تکت از سواد باشد خورده رباعی
 خون بود نکت خودیت و در صلابه دیگر و کسبی جی **منصف** **رباعی** کدو خورده
 بود در غایت سرخی علامت شش نبرد و در تکت از سواد است **رباعی**
 از آنکه غنایند پیش از مخرطه این نم من قند عسل در ان صل کنند بقوام آید
 بعد از مخرطه کرده **منصف** در مصلحتی تکت از سواد باشد خورده رباعی
 و باریکی بصل است و از مخرطه خورده بعد از خورده **رباعی**
منصف از کد در در بقر زدن است و در توان **منصف** در مصلحتی تکت از سواد
 باشد خورده رباعی تا بتوان مخرطه خورده خورده و شده آب جو مانند عدس
 سرخ جوان

دعی بایدت که ترک غذا
مکن میل کنر خط
غذای که حرارت آن کم خور
خوردن گوشت و پخته غذا
که باطن شود گرم چون طبع سرد
که درین حرارت چو سبک است
هموار در بردست چو در بر شود
که درود در وقت خفت چون ببرد
حرارت شود در وقت خفت
بروزی چو کرم است که مکار
مکن ترک چیزی را چو خنده ترا
چو خوردی غذای غلبه ای کبر
غذا را بیتی خوردن آن
غذای که نشه زنده ترا
غذای که تارک بود در میان
میسرکت می خورد ز میان
شامل مکن لیب لیب ازو

که باقی بود چیزی از شسته
غذا را بوقتی که بی رغبتی
درگز نه رسد معده است در حرار
که با انفعال شد حرارت نا
پشمانی آید از آن رحمت
بسی بایدت ز زرد پاره گشت
خوردن با انفعال بارد بود
برودت بدید از حد پردن
نقصان هضم می آید
که تیار چیزی خوری با دود مار
درگز نه در آن می برنج و عناب
غذای دیگر از این خور
که در وقت زمان نماند از آن
در باره منمای میل غذا
ز بعد از وقت مکن اختیار
مکن خوردن از آن که در اختیار
که بسیار است بخار ازو
طعمی که از

طعمی که از طعم عالی بود
شامل بایدت تمام
طعمی که از طعم مسکوت دار
که چیزی بدی بدید از بدت
ز چیزی که شور است خوردن آن
که نماند در دوازده غیر تب
زمانی حکمت عنای بر تب
که درود حرارت بسی صحت
چو خوردی چیزی که بی طعم بود
در زود چیزی خوری از آن بدغم
که خوردن آن در وقت سرد
که خوردن آن در وقت سرد
خوردن آن با آب سرد
از آن که در آن هیچ فرب
برینک که از عمل نوز صفت
شامل مکن خورده با غسل
خوردن آن با آب سرد

ترتیب مقدار عالی بود
در خط که از وقت تمام
ز ترشی خوردن مکن اختیار
و مادم هضمی جز بدست
خوردن آن در وقت صاف بود
شود تب هم دیده در وقت
خوردن آن در وقت صاف بود
بکن آید از آن توانی دلت
بشود از پیش میل باید نمود
شامل مکن چو زنی طعم هم
بشود از آن لطف رغبت نا
بشود از پیش خور که کم این بود
که نماند بقول کردی کبر
شامل مکن تخم مرغ در زرد
هم ترب جعفرت خوردن خطا
که درین در وقت آید خلل
که خوردن آن در وقت سرد

مکن هیچ در آن مکن و کسر
رغبت تمام که چون بر خوردی
انار و هر سیه نیم خوردت
نباشد جز نشو جا بی
که مرد حکمت شناس احتراز
منه جز بر راه سلامت قدم
که از خور تو که گنه زان جندم
اگر حقت باید ای بر شیر
خوردن آن چو خوردی طعم
چو خوردی غذا و زمان گذشت
خوردن آن مثل آن باشد
سودا توان جز بر راه صواب
که در هضم نقصان پدید آیدت
و که معده گشت با شتر
لنگار پری بیکر حور راد
خوردن آن بیکر موری نمای
که درین شیوه صحت بدایدت

خوردن آن در وقت سرد
که خوردن آن در وقت سرد
مرضها پدید آیدت در وقت
بجغزات اگر کس خورد باقی
ز طعم کبوتر سبزه با پیاز
شامل مکن شیر ماهی بهم
تو دان و در گفت دالند
ز تدر بر بد خویش را که در
که کرد در آن معده را که خضم
بسی شایست مایل آب گشت
که کردی برنج و بد بند
مکن در زمان خوردن آن آب
و مادم ندامت بیفزایدت
عیان غذا آب خوردن او
بشرف حقت چو خوردی تو دان
بدانش ترا که حجت رای
مرضهای بجهت آیدت

بجای که در وقت آب سرد
ز تمام هر که برودن آید
خوردن آن زمان آب زین کم
که است گوش نعت شنو
که درین رطوبات حاصل شود
بیش آیدت از رطوبات
کشد تا قران خوردن از حساب
تنت کن ند بدق نرم نرم
و که گرم باشد و از آب سرد
مرد سرد است اجتناب
ز خوردن آب در آب که است
بسی که خوردت یا تیره هم
که عاقبت در خوردن نگاه
که این هر وقت از غلظت نیند
دلت را زود نش اگر است بوی
که در نیم معده در درون
رسانم بسع شریعت سخن

فشانند ترا جنب روح درود
اگر نه ز راهل جنون آید
خوردن آن مکن برتن خود نسیم
باب از پیاده مایل منو
ز چهار بیت کار مشکل شود
خوردن آن اگر از پیاده است
هر گس که در شب کند برب
اگر خور کنی خوردن آب کم
بیانم آن کس رفت درود
ز که در آب کج آب که است
بطرف نیتان زودن او است
نباید شدن مایل ای محترم
هم از آب چشمه هم از آب چه
خفت لا بجز عین عفت نیند
مکن چ آب چه آب جوی
ندی چو آن لطف کردت چون
رود از آب که بریز بریز کن

بجای که در وقت

که در وقت بامک لطف است
 چو خاطر کس بوی آفت سخت
 که مویز باشد در وجهه چیز
 که بر آب انار شده مشاود
 که از آب انار آن آب است
 یکی آنکه بر سنگ جاری بود
 سیم آنکه در زش سبک فقا
 فزاد آن بودیم از بهر آن
 ششم آنکه زین دل آید تر
 بود هفتین آنکه آید ز دور
 نباشد جز آن ستم آه پر شیر
 از بیکه ز با گرفته است
 چوی در حق جنس مشرب بود
 مؤثالی می خواند حرام
 بدان که گوی در شریعت است
 بجز آنکه نفسی قلبش بود
 ز اعجاز چون نوزده شده پشتر

ز رحمت رسد پیش آفت از
 بیاید تر آب انار حجت
 که تر بود ز دور اهل تیز
 لطف است ز نایز بوزشید با و
 طب داری ایحاب اجباب
 دویم از بلندی بی پسته رود
 چهارم رود سته باشد چو باد
 که با به ز نایز گزنت رود آن
 چو لعل بتان دلکش آید ترا
 بدان سان که از چشم مهر نور
 که باشد بوی شامش گذار
 تر خاطر و محس تحت است
 ز ذکرش یکی شمه در جیب بود
 بشرع محمد علیه السلام
 بجلت بودیم بد آفت حق پرست
 قلبش به بسیار نقص رود
 باعضای باطن رسد ز تر

در وقت گزنت

درت گزنت شرب شد بیام
 تشخ فرود کردت استوار
 ندانم که چون آمدم آخر بجای
 خدای که لطف گرم آن دوست
 رحیم که از در نهای لطیف
 لطیفی که ثواب بعد روزگار
 مرا از گرم دور توفیق آن
 بر آورد در لطف خود حاجتم
 ز غمهای او بجا آمان من

رسالتی نماید نه انقیاد است

بدان چونکه گفتی سپاس دعا
 فایده شش نام هر حرف و ^{فوائد}
 بیایم ای بخش خضه نام
 بلطم چنان کن گزان پشتر
 که از تمام این منزه دل فریب
 غرض از طب و چیز دهنده است
 حفظ تحت یکی آزان باشد
 که در حق طب است این نظمیها
 ز در بای حکمت دتری به بها
 که ز خنده کی بنزد از تو جدا
 که از ارجی بوم آند نذا
 فواید رسام بخلق خدا
 بنزد از بونستی بسع برضا
 دیکری دفع علت برضا

نامه فی در معراج اعرافی

یا در از من یکی بخوای
 رخ امر حق بقیده میکن
 که کج در معراج نشو تا
 حفظ تحت بخش می انداز
 میان اخلاص از بیم نهرج و نهار
 خط چهارم زمان یکی خونت
 که بود گرم تر بان هوا
 بغم است آن در که آب صفت
 سرد بو تریش بود پیدا
 است آن دیکری که چون آتش
 گرم و خشک است نام او صفرا
 دگری است سرد و خشک چو خاک
 گفته اند اصل بگشش سودا
 انقض خلطها خون گراز
 پشتر برسد منت بهوا
 است صفرا بعد از آن سودا
 بیان علت اخلاص
 سردی رنگ شد علت خون
 زدی آن علت صفرا
 شد سفیدی علت بغم
 تری آن علت سودا

بیان علت اخلاص

بها چون سرخ آید از گزنت
 که سفیدی است بگشش است
 در بخورد زرد باشد از صفرا
 در سیاه است است از سودا
 سفیدی کرده

کرده است ای که با فضا است
 نخورد و دیکرین و تخم گزنت
 کوشش کن کوشش گفته حکم
 ساز بوجون و میل می فرما

علامت رحمت انزال دانه و شربت

که با نیکب زوره یا بد فتوری چند روز
 در وقت با سرعت انزال کاست بمان
 که گراز لم طبع تر و زنج و دوش ده غذا
 باید است هر روز خوردن که از ترش
 غسل کردن چ کس ز آب سرد
 افکنه از رنج و علت در بد
 کوبیت هر رخ را بر روی
 صاحب اسمان ز لاهم نماند

علاج استسقا و جبرئیل جوفول

دری که کند اشنان
 حیض می راند و کن بد بول
 نزد دانا چه بهتر چه برنا
 نیکب است ز بهر استسقا

در حفظ کورک از مرغ و سرک و علاج سفوف اول و سودا

چو آرزند طفلان را طعمهای از کردن
 ز گوش و ز بهر در کربار قرآنی
 تر سنده و نکرده مرغ تا هیچ کس پیدا
 زرد از سفوف ان بین و هار از طبع بود

علاج جبرئیل

که ز خود سرخ خانگی موزی
 بر جراحی نشانیش دو پسته روز
 پس بیاید ز برای دور
 او در هم آن جراحی است
 علاج دفع قوی بر روز افش هم سیدان و انقض از آتش

اشنان
 بکوی سپون

ابن بنوی سخته تکلیف است
ببرد نقش دم در بود کند

سرخ سیدان فضول از هفت
سرخ سیدان فضول از هفت

ابن شربت است چه شغال
که جرب را مضیع باشد ام

خودن شیطرچ مضیع بود
سوزنش چون بابت سرکه طرد

تقویت دل در درد و ضعیف
در دیده از روی شفقت اثرش

همدرد برکش مقوق اسعا
لهبر که بر ادویه فیصل کرده طرد

در کلاب کتب فخرش مازد میان طرد
در دیده از روی شفقت اثرش

در دیدن از روی شفقت اثرش
در دیده از روی شفقت اثرش

زمن بشود عبرت به ریاض
کنند به علت مایخ لبارا

کند به علت مایخ لبارا
کند به علت مایخ لبارا

علاج قوی بکلیع
علاج قوی بکلیع

[Marginal notes on the right side of the top page, containing various medicinal recipes and commentary.]

علاج قوی بکلیع

کوخری یکدیگر از سکنج
برد تقوس و قویج دودا ر

ساق و آب اداهر یک گند
مواظق باشد از دستنهارا

تکم بشود کند به ریش روده
برد توشش و سطر یارا

کند چون رود و طبیعت لازم
در کردمش کند در زهر خوردد

صدق سوخته سازی چو سونق
پاک سازد و سنج و دنا سزا

در بچشم انقباض برعکس کند
ریش چشم و غبط اجناسرا

چوب سرد با سرکه کس بر روی مالده
در کردمش کند در زهر خوردد

گندم بود اسپه در یکدم او قوتش بود
گندم بود اسپه در یکدم او قوتش بود

علاج ابله فرنگی
علاج ابله فرنگی

علاج قوی بکلیع
علاج قوی بکلیع

[Marginal notes on the left side of the top page, containing various medicinal recipes and commentary.]

بها هر که گدای زرجاب
بها هر که گدای زرجاب

بها هر که گدای زرجاب
بها هر که گدای زرجاب

بها هر که گدای زرجاب
بها هر که گدای زرجاب

بها هر که گدای زرجاب
بها هر که گدای زرجاب

بها هر که گدای زرجاب
بها هر که گدای زرجاب

بها هر که گدای زرجاب
بها هر که گدای زرجاب

بها هر که گدای زرجاب
بها هر که گدای زرجاب

بها هر که گدای زرجاب
بها هر که گدای زرجاب

بها هر که گدای زرجاب
بها هر که گدای زرجاب

بها هر که گدای زرجاب
بها هر که گدای زرجاب

بها هر که گدای زرجاب
بها هر که گدای زرجاب

بها هر که گدای زرجاب
بها هر که گدای زرجاب

باقد چون طبع کس بر روی
در کوز کس ز رخسار است

کف دریا دهم روغن کل
بیرد از رخ تو درخ کلف

نیم شقال کند سوده
پس گرم گرم ناست بخورد

کچ گدای بر که چون برسد
تخون بینم همان زمان برسد

نیم شقال کند سوده
پس گرم گرم ناست بخورد

کچ گدای بر که چون برسد
تخون بینم همان زمان برسد

نیم شقال کند سوده
پس گرم گرم ناست بخورد

کچ گدای بر که چون برسد
تخون بینم همان زمان برسد

نیم شقال کند سوده
پس گرم گرم ناست بخورد

کچ گدای بر که چون برسد
تخون بینم همان زمان برسد

نیم شقال کند سوده
پس گرم گرم ناست بخورد

کچ گدای بر که چون برسد
تخون بینم همان زمان برسد

[Marginal notes on the left side of the bottom page, containing various medicinal recipes and commentary.]

[Marginal notes on the right side of the bottom page, containing various medicinal recipes and commentary.]

اسبان را شستن در شب بر بگذارد

۲ در آفتاب گرش تا با تمام آید

۴ بکشد بیلش اندک در چشم خود بگذارد

علاج سرخ روی مقار ۴ خارش بر رویه نور به فرایه

سیمان از برای سرخاست بود و ب راعطس بر او هم ناند

نکند خط صفرا و سینه کننم و طبعیت را ناند

نرم شدن طبعیت تقویت فی دارو

شغم ز برای سینه بیک است اینگز کند نمی فراید

طبع تو از آن شود علاج بولت رود اشتها آرد

فانده جمع معتدل

با ش هم سردی کل رخ صحت جو باعث دل باشد

احوال بدنه در شش را در سرجه کمال باشد

بیان چیزهای طبیعی

امر طبعی هفت آمده بهر هفت کس بود دانا بود

کمی است ارکان در کمر هم دوی دیگر اخلاط و اعضا بود

قوی باشد ارواح انجمنان که افعال هفتم از آنها بود

دفع فاج و نفوه و نفویه به دفع ریاح

انجمن

نرمی کس که نمودش ریش

هر که هر روز هاش خورده بقیض

دفع از درد درده و سردی

روغن ماده کاه دفع کند زهر هر چند زهر مار بود

بیرد صرغرا ز خوردن او سرغرا با کسی چه کار بود

در دماغه فرار کرد از در هر چند با قرار بود

دفع درد چشم و خلط خام صفرا

در بیاض بیه سر خوانند و تا برین

چون کشت در چشم در چشم زانفع بود

کند بر در در اس غیب شکی نکند

دفع سرخ و در سردی در کوش چشم

از سردی اش چشم گزنی برقی پای

بر پس هر هم صمد در در چشم و کوش

بستن حیض

کند شدن وضع در سردی زمانه

چون نهد بیک در روز در زحیش

علاج سرخ و در درده و سردی

هر که عارض شد شب بقیض بر او زان

چون کند اخراج شود هفت پیچ

در کس که خلط غلیظ در چشم

هر هم پیش آید خورد مغز اسفند شود

دفع سرخ و در درده و سردی

ترس بیکو باشد از هر حال بول را در چشم از دروشن شود

لکه نتوان برده نامش فاعل کس بود چون موم چون آهین بود

سیاه کردن ابرو

کل عذاری که از در در کس او کار حلقی بیک نگاه شود

سوز دارش از خون جوان پس ازین گونه راه بود

چو کشته سردار برابر دومی ابروی او سیاه شود

علاج آرد از کوش و سفرت با کوش

در غذای خویش که هر روز نمانی باز

آب کردن را بعد از آرد بر آرد کونی

دفع سرخ و در درده و سردی

نخور شراب زرد که از در در کس او

قوت د بدل و بگرد گرم صده را

دفع سرخ و در درده و سردی

دراختل چو هر صباح خورد

صده را بکس سازد از بلغم

علاج سرخ و در درده و سردی

سرخ شغال آسنه چون چای بادام

بشکنند نفوس بر در درده و سردی

دفع سرخ و در درده و سردی

خوردن مای که باشد شور

در بود تازه فریبی آرد

علاج سرخ و در درده و سردی

هر کس علاج روی سفیدش بود پس

آب سست آرد و سردی

دفع سرخ و در درده و سردی

ناخن بزرگ پری رویان

صرع در نافع آید یا بد

دفع سرخ و در درده و سردی

دار چینی نباشد چو خوری

حکده در درده و سردی

دفع سرخ و در درده و سردی

جماع چ کس ممنوع باشد

یکی زانها زنه بربابت دیگر

تنگ شدن فرج

سند زن اگر مژدی سوره پس آنکه در قبل هر روز یکبار
بریند با شرب آب روغنا کشش با چغندر زرد چهره کند

فرج نفوی سده دوفه

بیم شغال اگر زن فرجین حل کنی در کلبه پس بند
در کشی بخش بدلت قوت فرج آورد فرودت رضار
سعه کرده را قوی دارد کند از ضعف تن آمان
در توپنج رود ده تنگین جیف کشید و کند او را
بلکنه با دوا دفع کند زهره باره چو زهر گزدم مار

بیان بقصه ریس

اعضای ریس چا باشد بجز تو کنم شمار هر چار
قلب و کبد و دماغ حصه کشف بتوجه یاد میدار

نفوی سده شویبت

گره پای زردک علی کشف آری و نوشیش پنجاه
کم زود ضعف سعه استکله قوت شویبت از دل تو قرار

بیان برون آویختن در فرج

باشش اگر بگفتی و بنوی موضعی را که مانده در دماغ
خوار آورد

خار آورد برون از آن موضع زود ندها جیش از آن
بر خنجر زبیر اگر کناری نیز دفع کرد در غم ۴ پیار

دفع سکنجوبی

درد آرد خود کند هر کس وی پس کند در تو گران را بر قطار
بر زبانش نماید موی را باز مار او بنامش هیچ کار

علاج درد کینه و هم پستان

خطی از راه منفعت آید در ضلالت ذات صد بار
درم شود در ده تکیلی کند اردو علیل را پیار

علاج مزاج سرد گرم بین عده است که سرد گرمی آن

چون مزاجت سرد کرد و چیزی کم آورد
۳ سرد رفت کن مزاجت نازد کوی پیار

۲ سرد باشد ترش یا طعم زخمت

۲ گرم باشد تیز و تیز و تیز و تیز

۱ سینه

۱ میل کردن باشد او بنامش

۱ نرزد انشور هم بر نوا هم بر

۱ سرخ با ترسب و کوبتر با بیاض

دفع صرع و جفنی جنین کله با انکورد با پنجه و سینه

سید درم هر که بید با لنگه جوشده در شربش کند بگر
مانعت آید از جفون ضریا در برای جرب پختن تر
حال ریجور بلغم و سودا کرد از روی زمان را
بیرد ضعف تن و دهم قوت بدل و سعه دماغ و جگر

علاج ریش در

جاکورا کوبت ساز آن خف دارد ز به ریش در
که برای علاج این توشش بنزد دلائی ازین بهتر

نقص دماغ غبشت و دفع درد کمر

چو قراطی از مکت غبت کنی بگو باشد از بهر پشت و کمر
دماغت کند تقویت زانین نزد چون ز سردی بود در کمر

دفع سبب سده در پشت و سبب درد در عینه توپنج

ناشت چون شود ترا از روز درمی چند چند سینه ستر
برماند ز بعد شقیه است از سبب سده در عینه ستر
ببرد به راه دفع کند درد توپنج و درد پشت و کمر

دفع صرع کوبه طفل

جگر حر چو بصرع دای بنزدش چ چیز آن بهتر
چرکت گوش چو دای مطلق کرد که کند آن طفل در کمر

علاج کبد

اصلاح کبد سپهر زود دماغ و منفعت چشم و نفوی
سبب تطیب سعه را کفایت کینک باشد سپهر زود جگر
بدل بکنو باشد شود از روی زیاده خاکستر

دفع جرب سرد جرب سپهر در دهمت در د کمر
خاکستر سوی آدمی زاده ۹ بریند چو جرح است کمر
یا بهر جرب کشند در چشم سرد و دست روزه بکنو تر

دفع راست ماندن سرد کردن

از زرد و نده طویل بکدم باطل نوش کند دفع کمدار
جیف راندن بچه بیرون آورد جت فرج اغاز زد و در دواز

علاج جگر کوی

۱ اگر کوی جگر باشد کو طلب آب بوستان از آن
پس یا بز با شرب آب از کنگ آنکی میل میکند هر روز

برای نفوی سبب سده

خوردن شیر کاه با خرم رکت بکنو کند اینتر
فریبی آرد دماغی کدوتر کس کسی کند بر اینتر

علاج در کمر

چون درد کمرت نوزد کوی از هر چه سرد تر باشد

دانه ز پلاطه طبکی حنظل و گل سفید و خشکاش
علاج کتبی

در سببی نود کل حکت چون سم گورخر بسوزد کس
پس حوزد بکدم آزان هر روز نافع افند ز بهر نبت نفعی
علاج درم در زانو

برو درم کر نخی انگنه گاو کر کشد دفع نه نبتی دور ن
نافع افند چو مدوشی نازی موضعی را که کوزد بنور نش

زنان را بایل کردن بخود

کل کجده کنی در سیه چون حنک بابت همت حوزماری جفرین
بزنن هر که در زن با ترو ز فرط دوستی کرد و پریش
دفع آثر آن آب آتش از روی

بیاضی تخم مرغ و نمک که ماله ز جمل نیوان بر روی مپوش
جمال و صفا رضش محفوظ ماند ز تاب آفتاب تاب نش
کس ساختن فرج

زن چو مانده در چینی در قیل از سحر که تا بختن در بر نش
چون رسد نرود بیکه از از صبح لذت باید که نتوان گفتش

دفع مصرت شوکان در ص

آردش بورد

آردش بورد بجم طحی خوردن مثل شوکان صاص
فصل بوده در بردن کاو چو حوزد باشد مثل مبدع علی

دفع سره گنده کم دراز

سیرا چون بزبو میں کنی سره گنده را نافع بود
در حوزی خام در نهار بود که معای دارند و نافع

علاج هفتی و عشیان

ده درم مبل کر کنی رغبت از برای هفتی بود نافع
معدده انقبوت کند باشد عشیان وقتی تران نافع

علاج صرع منع جماع

اگر همت بکنی جهان که بشویش مانده ز صراع
کرش بایدت جماع کنی که معزیت در صراع جماع

نصرت بیداری

روزشب بگذران بیداری خواب میکنی ز بهر فرغ
زانکه با خواب بدم نود سب و عکالی هم بختی و نافع

کس ساختن فرج

زن در چو ن بردش را بایل در طبع خود بسبب معدوم شد
پس گذاردن فی در فرج خویش سازدش کم سحر کس ساختن

کوزد چون بلور در در آب
حنظل آرد چو از زرد
کوزد بیکه از زرد
کوزد بیکه از زرد
کوزد بیکه از زرد

از برای هفتی عاقر فرج
بستان و بکوب با عشش
باش در آفتاب گرم بین
قدرت خود انجیل و لطفان

مصرح و موقی هفتی کرد دفع سرعت انزال منی
بکدم خود در مثل آن سبیل
ساز بون بشد پیش کنی
که برود ز دل تو رخ و بدل

بکند دفع سرعت انزال
کرده هفت راد هر وقت
جمع عویا بر فرج بکشد
چون بت برای دفع اسهال

اداز گرفته را کنی بد
بیک شربت اد بود و شغال
جهت تخمیل دو ادرار بدل و جفی دانی و دمت و پا
بر زبون مداد میت چه کنی
در شکم باد را و هر تخمیل

کند او را بول و جفی عرق
برو دانیس دست پای عییل
سده را که در بیکه باشد
بکن بد با مر رت جلیل

در بیان توبر خواب

بود چون معدده غلا خواب کن
که باید در بدن روح تو تخمیل

محرر ذرا
برای خون آهن
از زانو
غالب است
برای سستی کرده
جوابی در صلعون

حاقم سعدونی
دار صغی آمله
رغوان منک

کمر با
انبارا که بده
سور باصل
قطن کرده
۵۰ روز بخورد

رحمت در بدن تخمیل بده

بیزوت غالب آید بر توفیل
ز بهر همت باید ضرورت
جهت از زانو شوت تقویا

سه درم از شغال مصری
بستان بکوب خور بعیل
بکند و صحت که بکند بازن

جهت از زانو شوت تقویا
از بر سکو که خوری تخمش
دیده ات روشنی از دراصل

خون لود را چو پاشد زن
توبر هفتاد
خوردن آب در چهار نعل

نزد از باب حکمت احرام
بعده هر میدی همه بعد جماع
بعده دروی کارد

نبرد حاتم

آردی را نشود چو رجب رنج
در بدن

باشند بجز غده حاتم

بیکه رغبت کنی طعام در وی

روی حاتم بعد از طعام

دفع بسیاری از حاتم

آب سردش بر روی نفع تمام

۴ خش که هر خوشی را که خورد

۲ کونند دل بکنش بیکه و نگاه

۲ اگر کرد بسیار رفته از حاتم

۸ نشستی بنشیند خواب در

۸ معده را باشد موافق در تمام

۵ در وی چون خورد از زرد بود

دفع بطن خف و ضعف

۵ پاک سازد بدن را بطن خف

۲ بر رصفه دل نفع بجز

۲ درم کبیر در درم

بر در نفع دم در نفع حراق

ش بد تمام

یکدم از زعفران هر که خورد بر صبح

کند تقویت غم بر زرد تمام

سه کن بد در وقت پیش کرد

۲ در در معده بیکه در اول صبح

دفع بسیاری

دفع بسیاری در وقت زرد

خوردن تخم اش در در خواب

دفعش کن ای زرداری مقیم

۲ سرعت از زرداری در

۴ کرمی زعفران

۳ کبیر کبیر

۳ مصلح بطن است در در

۳ شیر در در دست بار

۳ تن کسند برید و نوانا

۳ قوت در بعضو کند دفع نفع دم

۳ نافع بود جرح تشش در

۳ ادب تشنج کند ضعف بصیرام

۳ تشش در عرق و کند

۳ در در کبیر تشش در

۳ از شد سفید سوده کن

۳ بوی تشش

بزرگ کرم که نافع آید

دفع زردی و صدور و کرم تشش در

کبیر بود تقوی دل

در ریخ صدر نفع باشد

تشش در در در

بند و شک در

دوره قوت در بر زردی

خوبی تشش زهر نفع است

از در

تقویت زردی در در

باید با صدور برید

روشنی بریده باشد

است

قوت در در بکوب باشد

تشش آید از در در

دفع حاتم بطنی

کرم زرد زرد قرطی

کرده تشش زشت آن ضم

به بود بعد خوردن کس

خفغانی که باشد از بطن

قوت با در زردی

دفع حاتم بطنی

بطنی آید از در در

کرده تشش زشت آن ضم

به بود بعد خوردن کس

خفغانی که باشد از بطن

دفع حاتم بطنی

باید با صدور برید

روشنی بریده باشد

است

قوت در در بکوب باشد

تشش آید از در در

دفع حاتم بطنی

کرم زرد زرد قرطی

کرده تشش زشت آن ضم

به بود بعد خوردن کس

خفغانی که باشد از بطن

دفع حاتم بطنی

باید با صدور برید

روشنی بریده باشد

بیت همت بعده دگر هم

عصر انگنه سفید باشد

از بهر توفیق دادم

توفیق بخشد بگروه دهمت

موضع سرخ در راه دنی

موضع سرخ در راه دنی

اگر کج بود هر روز بلیت

اگر کج بود هر روز بلیت

گنبد بی شبهه رنج گرفتار است کم

منی افزایش دهنده است گنبد بزر

شود چیزی که نتوان گفت حکم

دو زهر کزدم

درین خرد جهان دردم

چون نوز خون زین تودان

در کرد عفریت بقول حکم

موضع بنم دمسلم آن دور در راه

جرم آن را بگردن سر هم

بیم شغال اگر ز کور بکان

داکی از اعطراف نه پیش نه کم

گویی دکنه آتش کنی بنه د

پس از آن که کله دس توانی هم

بصلح آورد

صلح کنی نفس خیم خایه ^۱ سیر در از صفی تو اتم

دز بهر حجت ترع بود با نظر هم

رضبت کنی چون بگردم از روی بیاضت

کمز رس از زخم رسیده ترا اتم

چو بر زانو غمی در دوق

دگر بر ریش کس سازی طلدیش ^۲

موضع کله جوب چشم کواندن پیک ^۳ ترا هم

کس درم هر روز در نصف بیات

می سای کنده دار از زخم

گر بود هر کی کشی در چشم

جرم چشم را بود در هم

موضع بلغم و تقوی جگر و معده ^۴ دفع پسر زود در دوسینه

دویش خوری چون شغال

بمردن برد از آن تو بکلم

با بد توفیق از دگر هم

فارغ گنبدت ز درد سینه ^۱

نشویش پسر زود گنبد کم

سر که بی شبهه صغرا

نند بر دشتکی را ز مردم

گنداری پر بر موضع زخم کزدم ^۲ تینه برک ببول کوه دهنده در دهنه تینه بول

برک ببول چون خوری هر روز

تسفت کرده چو کرده است دندان

بوی کوه چو خجرات ز دکان

بزر ز در دخت چو کوی آید ^۳

مغم ناند شوی خوش خندان

بدر دل معده دگر رسد ^۴

نقص بگردن ز صده دزدان

اشما آرد دود د یاری ^۵

هضم را کرده است نام بیان

در بیان اعضا

عضور ای ترده مفرد

در حد در رسم چون نود معین

خبرده محوس ادش رکت کوی

در بنا شد چنین

مصرح ^۱ در بی ^۲

کند مفرض باشدش در چندان

بجاش بد بیا بزند دلش را

فرج بخشد زود خوشه خندان

توانا بگنبدت کرده دهنده است کند نوز

شود چیزی که سیدانی چو سندان

طلب کن شربت انگبین را

دقیق با حق کیمت شنبستان

هم آیزد از بهر مداد

مغدهی ساز بر آتس پستان

پروند اودن ^۳ بلی که بچکان باند دهن کس

چو انگس از بدن بشه چو بچکان

چو حقی طلال زای بشندش

زخم بیرون برآوردن چکن و مل و دمیله و بیل و دین
طیلسازی اگر از بزرگتن پندش چو کله در آب
سنگ بند و گوش سازند بریان
دفع زهر سیاه و دود که گوش در مرغ سگ
پنیر یا به خر گوش کوفته باغراب

بوسه بده پی زهر جملها نوزان
دگر بگره خوری زهر را بر بویان
نود صندلج سدر را در آرد در زمان
کلیف دای امکی بوده تشنه

دفع آب چشمه و نفی سده دل و دفع صفرا و بنف
سای اگر بپسند ز رود گشتی چشم

کم کرده آب زخم چشم تو در زمان
در هر صباح کفر زنه یکدم بصد
فوت ده به بدن سده با گمان
دو درم نقره کن در آب گشودن

صفرا و بلیغ او گشته دفع من فرمان
دفع سگ کوه

سکین روش وضع کنه سگ کوه را
چون حل کنی در آب حلک گشتی بود
دختم گشتی برود از دیده است بانش
سازی چوش فاش نم کنه طبع در زمان
دفع اسهال در انجای خورد با خارش که نوبه آبی از رود

تخم بویاج را گشتی چون میل
در بحالی بر دغش کنیده
تغویر باه رصده دفع دیش روده نیمه جرب و جگر را جرب دان
آب آهن تاب را هر کس خورد

سده اش قوت پدید با گمان
فرحه لاسعاف صغف باه را

کود دار دانتها را در نهان
بسن حیض و عدم نفوط
بسیه را مانع بود بند سنگ
گشتی انگوزه را در چشم خویش

دختم تو را تیر باشد در زمان
در خوردن کرده جب سید کنیده

باد را بگشاید اندر زمان
دفع ارزهری گشاید نفوط
بول را نه حیض ایام با گمان
دفع چنانکه کوه دانه و دفع باه و پشت و مغزت با پنجر
چند روزی چو مغز چو زخوری

گویت صد یکی نافع آن
ارز که در دانه است خدیس کنه
برماند ترا ز رود بیان
که جگر در آرزو بگشاید

بچش فضا بود در زمان
که بدخواهیت شود ایگز
کار دلت را تو نشود در آن
در با پنجر خم کنی از زهر
نه خزر عادت

دفع موزه شبیه و در نوری دفع صلی
موز به گشتی خفاش را
بس گذاری بر زمار کوه گمان
زن اگر نوزار زاید نه پیش

مال بر زخمش

مال بر زخمش که زاید در زمان
ش رخ را اگر گشتی مضمول
سبزی آن را پنجم خود برود
دفع سگ کوه

زهره سنگ پشت را چو خوری
برود سر خرا را جرب کن
بکنه دفع زهره نوزان
کردت در ترده است دنان

نودت بر زخمش چنان زودمان
بگشاید باشد برای درد میان
معظم کردن ذکر و فرحت بگشاید گشاید
کرم سرنی که خرا چنان گویند
نرم سازی به این کعبه اگر
ذکرش کرد در آن کوه بزرگ

دفع کرمهای هر کوه
زود زود برک شفا کوه بزرگ
فرو گشتی در صبحی یکبارم
دگر کرم در آرزو خورد باشد

بگرد استرا بیکستان
که جرب القرح را اندر زمان
گشاید گذارد از آن تره خفاش

دفع سگ کوه
دفع سگ کوه
دفع سگ کوه
دفع سگ کوه
دفع سگ کوه

کربا و عن سخن ر
چهارشغال
نشتا میل کند هر که می
کم بود در تنش

باید حقن معده از غلط و صبح و دو
معده از غلط پاک کند اگر میل کنی
ده درم آب جفدر در ری ماهیون
در دو توخ بر در در کلور در در
در دو در در در در در در در در

دفعه دوم

بر کلم کر بنی حنظل را
بسته در انده خل و نظردن
هرم از گرم خورد هم بزرگ
در در در در بسته ادر بر دن

نقیه

مردمی باید که بشنود از چاه
تا برود از اهل حکمت در ره نش کرد
ز راستی معده در از کفن در نش
در جوی و نشتا در ز فتن همام نو

سیاه نمودن چشم از زرق

فتقن از کوزی در لختی نیست
چون نخی بر فرق طفلان گاه
چون با ندر چند روزی بر کوش
چشم اگر از زرق بود کرد سینه

در علاج سرخه بینی و شورت در از صافی کردن

نخودها خوره خام و نخود کچنه
خورد هر کسی نر از قوت باه
کند او را را صافی بدل خواه
کند او را را صافی بدل خواه

نمانده

نرم کننده و دفع زهر و تقوی باه

چو پس از کوفتش
بعل میل کنی با که دگاه
سکم د بکت بود
دفع سم را د قوی کرد باه

دفع بختان لوی

موی کرده عن کچد بزنی
د انگلی صافش کنی بپنج گاه
ریزش بر روی مال موی
موی را از زک بختن دار کچاه

چهارم در دفع خصمه کشان

سکه هر روز کرگسی مال
بر تن خویشن تره در فیه
در با له بران درم که بود
بر کش بران و خصمه کرد به

فاشده

قوت و جسم د جان اگر خورای
زیر این نه رواق نبر زره
نان یک روز به بادت خوردن
لحم و در زره آب سه روز

بیان ارواح و جایهای آنها

در تن آدمی سه روح بود
آتش آمده است حیوان
دو پیش آن طبعی آمده است
سحین نسبت بخریفان
جای آدل هر دو حکمت
جای ثالث و مانع مانع
علاج معده را علی سکه آری به دفع باه

حصه العصب از قورمعل
در حذر باشد ش مضه حذر
در کنی نرم و در کشی بزاب

کرده سجون
شد که نم چا
سخت کرد با کما

دفع زهر کف

سفر با آب نبات از ملاکنی
در دانی را خبار کنی با کتوش
نافع بود چو بر کف رود
بجاریت بود چو در حذر دانی

چهارم

سفر خفاش اگر تازه بود
پیر صده که بود آن مرد
بر کف پای مرد اگر مال
سر بر آرد عصای او حلا

علاج باه

بوم در دغن کچد چو از سنج
پس از کمالی نه ک مغلذ حق
بیا بزره به ز بن پنی
عجب دارم که ما ز ریش پنی

علاج در بخت

چون بگوشی بختل از صفا
ناخوشی که باشدنی از در بخت
پس بختش کرده بترین ارگشی
ناخوشی که در سدل با خوشی

نمانده

نبات سم اعلی نضای
نمانده

قراردیده است در روشنی

دفع زهر کف

بایر بوزی
بگوچی و بپزی در سی
بده بنگوی کنی
ره و طعمت فراید روشنی

حجت اسانی قی

بیار بر کس از بولشی در کوش
بقی ایرون از معده احوط
پشاشی بشهر ایرو ترا قی
ریش نبی بساط لنقل را طی

دست باری حکم شد این سال تمام
ز خورشید کجور باشد چون اخبار
که در قی نرسد از انقلاب آیمش
چو در خورشید اخبار سال آیمش

قصیده جفدر صمدین

ای دلبری در دست زرد کس که نشود
شیر و لب چو زدن و کجاست در ده
کرد که در کوز خالی خورده با حکم قهر
لای زهر نمی خوردن لب و معنای دولت
که در کس که کفیت با کس
زرد در زرد لا
تو خورده

السج ۲۵
ح طی ۱۰۶
سوع ۱۰۹
۱۰۷

با تو از هر دو شکوهی ز نارنجی چشم ۲
گر فرودن میل خوری کردی کرد
دی برکت بر تو سوزی عمل خورده ۲
گر برکت کف حق در شان غیره شفا
استیخار از نور فرودن ایله غیبی ۲
از هر صفت جگر رفی بصدری و عن
می بر دلم و چهار چون غیر بود کنی ۲
چند خورای باه خورن خوش بودیم حیا

نمبر اول

چون ریاضت معتدل باشد به آردن ۲
حفت ل اوش قابل شود بهر غذا

نمبر دوم

فلو چون نوزده است پیرن بود بهر ۲
کرده بود ترا ماه خود ما خویا

نمبر سوم

چون خواب در کرد ازین صافی کرده ۲
دیگران ایضا شکل توان دادن جمله
بره راه است چنان بگذرد در کام خود ۲
روی او وقت پیدای بودی سما
۲ حر سبب خاصی او دارد بشودا دنیا

نمبر چهارم

سپاس از هر نفس ۲
در دماغ خود فروبست غمرا رود

نمبر پنجم

خوردن کبک کبک کبک کبک ۲
و سفافی و شلم سبک در شور
در وقت کرد از فرودن میل کن ۲
از قوی شل لغا جرد و فو نیا
نمبر هفتم

نمبر هجدهم

زردی نه با جانی خشن بر رال ۲
نوی کردن نه با نه با نه با نه با
تجربه شکر کرده از اول مجول است
از برای قوت دل توان فرم سخن
لا جورد درم خود هر مردی است
لما که از هر دو معرعه از برای نیز
پیش اهل دانش پیش است پیش
کره قوت ستم سنا بود شد ز پا
در دست از شد خوان دلمی خوی نفا
جمل و غصاش از شل فصل خور تو یا
لعل و مرور بود بر صحن عشق و کهر با
سبل معادلان الشور بود بند با
میوالی میل کردن از برای شفا
خون خود ز برای از خون کم کنی در آینه

نمبر نوزدهم

اختیار کسب و صفت به شد بسی ۲
در خزان کن چنان که هر چه بر سر خود

نمبر بیستم

چون با پیدار زودها با پیدار سخن ۲
کره در شاد بود در اوقات شکر نفس

نمبر بیست و یکم

چون بود که در حال شکر بود هر چه ۲
هر که خورده معن خندان نهر با پیدار

چون کی از دست غافل از نور نوا کنی ۲
موی در هر که باشد ز نعت نشانی
ز نوا نوا نوا نوا نوا نوا نوا نوا ۲
بشد از انجمن آب سر که اش کردن

نمبر بیست و دو

هر که در در صفت به معنی ۲
حایت به اوست اور از نور نوا کنی

نمبر بیست و سه

کوبی کی قیامت خیز بگویی ۲
کره از وقت صحبت به شانی از دوا

نمبر بیست و چهار

از زردی زردی زردی زردی زردی ۲
چشم خود که کبکی با کبکی کبکی کبکی

نمبر بیست و پنجم

از درون چشم زردی نیا بیا ۲
هر که در در صفت به معنی

نمبر بیست و ششم

و حرارت چشم زردی زردی زردی ۲
بلند کبکی کبکی کبکی کبکی کبکی کبکی

نمبر بیست و هفتم

لغف و کله و هر چه در کله کله کله کله ۲
کله کله کله کله کله کله کله کله

کودک خود را که نیست **شما می روی** ۲
از بعد از جدای خدیات کل رخ
نشسته و تندی مدهی نهار از زرت
بهره نه با صفت به معنی زرت
آب زردی زردی زردی زردی زردی زردی
نور در است معنی کبکی کبکی کبکی کبکی
کره زردی زردی زردی زردی زردی زردی
شما زردی زردی زردی زردی زردی زردی

چشم زردی زردی زردی زردی زردی ۲
بقراری کله کله کله کله کله کله

حرم عقل باقی کوبی است **شما می روی** ۲
دست و با صفت به معنی زردی زردی زردی
چشم زردی زردی زردی زردی زردی زردی
بهره نه با صفت به معنی زردی زردی زردی
بقراری کله کله کله کله کله کله

اول فصل در وصف مابین ...
 در وصف مابین ...
 در وصف مابین ...

در وصف مابین ...
 در وصف مابین ...
 در وصف مابین ...

فی خواص شبنم ...
 در وصف شبنم ...
 در وصف شبنم ...

در وصف شبنم ...
 در وصف شبنم ...
 در وصف شبنم ...

در وصف مابین ...
 در وصف مابین ...
 در وصف مابین ...

در وصف مابین ...
 در وصف مابین ...

ح ح ح	ح ح ح
ح ح ح	ح ح ح
ح ح ح	ح ح ح
ح ح ح	ح ح ح
ح ح ح	ح ح ح
ح ح ح	ح ح ح
ح ح ح	ح ح ح
ح ح ح	ح ح ح
ح ح ح	ح ح ح

در وصف مابین ...
 در وصف مابین ...
 در وصف مابین ...

در وصف مابین ...
 در وصف مابین ...

